

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

www.f-gilani.com

فصل چهارم

تغییر ناگهانی در تاریخ جهان

در صبح سرد و ابری شانزدهم دسامبر سال 1907 ویرجینیا ، کشتی های قدرتمندترین ناگاون جنگی که تا آن زمان با پرچمی واحد باید بر دریا می رانند ، به خط شده بودند تا حرکتی با شکوه و هماهنگ را از ساحل ویرجینیا آغاز کنند . هزاران تن از مردم ، از ساحل ، یا سوار برقایق های کوچک ، غریو شادی سردادند . بسیاری شان ، پرچم های آمریکا را در هوا تکان می دادند . با این حال، فقط معدودی از آنان می دانستند که این ناوگان به کجا می رود .

در حالی که گروه موسیقی آهنگ « دختری که من جا گذاشته ام » را می نواخت ، شانزده ناو جنگی به آرامی از کنار کرجی بادبانی ریاست جمهوری « مای فلاور » که در واقع قایق تفریحی رئیس جمهوری ایالات متحده بود و در فاصله چهارصد یاردی ساحل لنگر انداخته بود ، گذشتند. آن ناوگان، مجموعاً چهارده هزار سرباز و تفنگدار دریائی را ، با در حدود نیم میلیون تن مهمات جنگی با خود می برد . همه کشتی ها را رنگ سفید زده بودند و پاروهاشان با کنده کاری ها و تزئینات طلائی ، چشم را خیره می کرد . پرزیدت تئودور روزولت که از زمان ورود به کاخ سفید ، با اشتیاقی وصف ناپذیر از قدرت دریائی حمایت می کرد ، نمی توانست هیجانش را از نظر ها پنهان کند .

روزولت ، که پوزخند معروفش در چهره اش می درخشید ، از مهمانانی که دعوت شان کرده بود تا در کرجی بادی ریاست جمهوری شاهد عزیمت آن ناوگان باشند ، پرسید : « تا به حال چنین ناوگانی را دیده اید ؟ در عمرتان شاهد چنین روز با شکوهی بوده اید ؟ واقعا تماشای چنین صحنه ای باید باعث غرور و مباهات همه ما باشد ! »

روزولت قسمت اعظم دوران ریاست جمهوری خود را صرف ساختن این کشتی ها کرده بود . رئیس جمهوری ایالات متحده می خواست قدرتش را به رخ جهان بکشد ، اما زمینه ی هیچ جنگی در میان نبود که بخواهد این قدرت دریائی را به مصاف آن بفرستد . با فراست و شامه ی خاصی که او داشت ، تصمیم گرفته بود آن ناوگان را تشکیل بدهد و به صورت نمایشی به سفری طولانی بفرستد . قرار بر این بود که « ناوگان بزرگ سفید » ؛ که به همین نام معروف شده بود ، از جنوب ویرجینیا به راه افتد ، از بنادر کارائیب بگذرد ، هر دو ساحل آمریکای جنوبی را ببیماید ، و سرانجام در کالیفرنیا پهلو بگیرد .

ناوگان بزرگ سفید ، نیروی نظامی ترسناکی را نمایندگی می کرد ، اما ماهیتش بسا فراتر از نوعی سلاح جنگی بود . قدرتی دریائی که تئودور روزولت در شانزدهم دسامبر 1907 به نمایش گذاشت ، مظهر اعتماد به نفس و پشتوانه احساسی بود که آمریکائی ها در نخستین دهه قرن بیستم نسبت به امکانات نا محدود کشور خود داشتند . این قدرت نمائی ، باید اطمینان آمریکائی را در مورد قدرت نظامی ایالات متحده تقویت می کرد و این اطمینان و اعتماد را ، به صورت عملی به رخ جهانیان می کشید . روزولت می پنداشت که این بهترین تدبیر برای به اهتزاز در آوردن پرچم ایالات متحده در ترینیداد ، برزیل ، شیلی ، پرو ، و مکزیك بود ؛ اگر چه حتی این سفر تبلیغاتی و قدرت نمایانه نیز ، برای فرونشاندن عطش جاه طلبی او کافی نبود . روزولت نخستین رئیس جمهوری ایالات متحده بود که درك و تصور او از قدرت آمریکائی ، جهانی کردن آن بود و ناوگان بزرگ سفید ، در واقع ابزار اعلام این قدرت جهانی بود .

چند ساعت پس از عبور ناوگان از « همپون رودز » ، دریاسالار « رابلی ایوانز » افسران را فراخواند و به آنان خبر تکان دهنده ای داد . مسیر شان ، آن گونه که اعلام شده بود ، نبود . روزولت نقشه واقعی را به دریا سالار داده بود و از او خواسته بود که تا از مقصد دور نشده اند ، آن را محرمانه نگه دارد . ناوگان واقعا آمریکای جنوبی را تا کالیفرنیا دور می زد ، اما آن جا توقف نمی کرد . ادامه مسیر ، اقیانوس آرام را می پیمود ، وارد اقیانوس هند می شد ، از کانال سوئز می گذشت ، مدیترانه را پشت سر می گذاشت ، به تنگه جبل الطارق می رسید و از آن جا وارد اقیانوس آتلانتیک می شد تا دوباره در ویرجینیا لنگر بیندازد . این مسیر ، نه يك قاره ، بلکه جهان را دور می زد .

وقتی نقشه در جامعه ایالات متحده علنی شد ، منتقدان روزولت زبان به اعتراض گشودند . تئودور روزولت را متهم کردند که فرستادن آن همه کشتی جنگی به سفری چنان جاه طلبانه ، اقدامی تحریك آمیز است . منتها ، هیچ يك از آن منتقدان ، حرفی از خطرات و هزینه های گزاف چنان سفری نزدند . « یوکن هیل » سناتور « مین » که رئیس کمیته بودجه دریائی هم بود ، تهدید کرد که جلو بودجه نیروی دریائی را خواهد گرفت . روزولت فقط در چند کلمه به او پاسخ داد که بودجه مورد نیاز را قبلا دریافت کرده است . و بدون رعایت نزاکت سیاسی نوشت : « اگر سناتور هیل جرئت دارد ، بودجه را پس بگیرد ! »

در چهارده ماه بعدی ، آمریکائی ها بی امان به پیشرفت و توسعه ناوگان سپید پرداختند . پس از آن که چند ملوان آمریکائی در کافه های ریودوژانیرو درگیر شدند و جنجالی به پا شد ، خبرنگاران آمریکائی شروع کردند به دور زدن ماجرا ، حاشیه پردازی و توجیه خشونت ملوانان ناوگان بزرگ سفید . و

حتی آن را واکنشی شجاعانه در آستانه خطر ارزیابی کردند . حال آن که واقعیت خلاف آن گزارش ها بود . خبرنگاران گزارش می دادند که افسران و سربازان ناوگان سپید ، هر جا که پا می گذارند به گرمی مورد استقبال قرار می گیرند .

واقعیت هم این بود که در آمریکای جنوبی ، برای آنان جشن و پایکوبی و رژه و مسابقات ورزشی برپا کردند و حتی یکی از آهنگ سازان کشور پرو برای آنان آهنگ ستایش آمیزی به نام « نظامیان سپید » ساخت . در پرل هاربر ، شش روز ماندند و ضمن عیاشی و زنبارگی ، در مسابقات قایقرانی و سایر تفریحات استوایی شرکت کردند . در اوکلند و زلاند نو ، رقصندگان بومی برای آنان رقص های محلی اجرا کردند . نیم میلیون نفر در سیدنی استرالیا به آنان خوش آمد گفتند . از استرالیا به سوی مانیل پایتخت فیلیپین راندند که در تملک آمریکائی ها بود ، اما چون شنیدند در آن بخش از متصرفات پیشین آمریکائی بیماری وبا شایع شده است ، پا به ساحل نگذاشتند . بعد به ژاپن رفتند که استراتژیست های آمریکائی قبلا آن کشور را رقیبی در حال ظهور در اقیانوس آرام ارزیابی کرده بودند ، از آن جا به چین رفتند ، برگشتند به فیلیپین ، راه سیلان را (که نام جدیدش سریلانکا است) در پیش گرفتند و سرانجام ، از طریق کانال سوئز و پیمودن اقیانوس آتلانتیک ، راهی مبداء حرکت شدند .

ناوگان بزرگ سفید ، بیست و دوم فوریه 1909 که روز تولد جرج واشینگتن بود ، به پایگاه خود در ویرجینیا بازگشت . علیرغم بارانی بی امان که می بارید ، جمعیت عظیمی به استقبال ناوگان سپید رفته بودند . وقتی کشتی های غول پیکر در لنگرگاه جولان می دادند که پهلو بگیرند . دسته موزیک نظامی ، سرود « هیچ جائی مثل وطن نیست » را نواخت . البته پرزیدنت روزولت هم که فقط دوهفته دیگر به ریاست جمهوری اش باقی مانده بود ، در آن موج جمعیت حضور داشت . بعدها ، روزولت نوشت که تامین و راه انداختن آن سفر دریائی فوق العاده « مهمترین خدمتی بود که من به صلح کردم . »

این ادعا ، البته قابل بحث است ، اما سفر دور دنیای ناوگان بزرگ سپید ، آثار عمیقی داشت . مهمترین اثر ، این تجربه بود که نیروی دریائی به ارزش و توان لجستیک خود برای تخلیه نیرو در نقاط دور دست جهان پی برد . این تجربه ، زمینه ای شد تا معماران دریائی ایالات متحده ، امکانات توسعه ی کشتی های جنگی نسل بعد را مورد بررسی دقیق قرار دهند . ناوگان سپید به ساحل هر کشوری که رسید ، دولت ها و مردم عادی آن کشور ، به قدرت آمریکا پی بردند و برایش هلله سردادند . مهمتر از همه اما ، نمایش نظامی و حرف مفت ایالات متحده در بیانیه ای تحریک آمیز بود که می گفت در معادلات جهانی ، بزرگترین قدرت است . کسانی که ناوگان بزرگ سپید را دیده بودند ، تردیدی در قدرت و بلند پروازی این ملت به خود راه نمی دادند .

* * * * *

تغییرات سیاسی در سیاست های جهانی ، اغلب به صورت تدریجی رخ می دهند و تا سال ها بعد ، به دشواری می توان آن ها را مورد توجه جدی و عمیق قرار داد . با ظهور ایالات متحده به مثابه قدرت جهانی اما ، شرایط چنین نبود . این تغییر در سیاست جهانی به صورت کاملاً ناگهانی در بهار و

تابستان سال 1898 واقع شد .

تا آن زمان به نظر می رسید اغلب آمریکائی ها راضی بودند به این که به عنوان يك ملت ، در حیطه ی قاره خود توسعه یافته اند . رهبران شان موقعیت های بسیاری را برای تصرف هاوایی جدی نگرفتند . در نخستین انقلابی که در سال 1868 در کوبا رخ داد ، کوبا را تصرف کردند ، اما آن جا نماندند. حتی در دهه ی 1870 که به نظر می رسید جمهوری دومینیک آماده ی الحاق به ایالات متحده است ، سعی نکردند بر آن کشور سلطه یابند.

در سال 1898 اما ، ایالات متحده از نظریه سناتور « هنری کابوت لاج » که آن را « سیاست بزرگ » می نامید ، مشتاقانه استقبال کرد . مورخان نام های مختلفی بر این نظریه نهاده اند : توسعه طلبی ، امپریالیسم ، یا نواستعمار ؟ نظریه « سیاست بزرگ » به هر عنوانی که نامیده شود ، تمایل آمریکائی ها به توسعه طلبی جهانی را نمایندگی می کند .

دیپلمات و مورخ بریتانیائی « جیمز رایس » در پائیز 1898 با شگفتی می نویسد « در این شش ماه چه تغییر شگفتی آوری در جهان اتفاق افتاده است . » و ادامه می دهد که : « شش ماه پیش ، شما همانقدر می توانستید به تصرف نظامی و الحاق فیلیپین و پورتوریکو به ایالات متحده بیندیشید که امروزه فکر کنید مثلا اسپیتبرگن به تصرف آمریکائی ها در آید . »

البته بعضی آمریکائی ها از آن همه جاه طلبی که دورترین نقاط جهان را نیز نشانه رفته بود ، به وجد آمدند . هنری کابوت لاج در زمره ی بسیاری از اعضای کنگره بود که بر نظریه ضمیمه کردن کانادا به ایالات متحده ، اصرار می ورزید. تئودور روزولت در این اندیشه بود که به اسپانیا حمله کند و «کادیز» (بندری در جنوب غربی ساحل اقیانوس آتلانتیک اسپانیا - م) و بارسلون را به تصرف در آورد . رهبران پرتغال را وحشت برداشته بود که مبادا سربازان آمریکائی « آزورس » را تصرف کنند .

پیش از آن که در سال 1898 ایالات متحده به مثابه قدرتی جهانی عرض اندام کند ، بارها به اتکای قدرت نظامی خود ، کوشیده بود تا کشورهای دیگر را مجبور به خریدن کالاهای آمریکائی کند . دریادار « ماتیو پری » ، در سال 1854 کشتی های توپدارش را به سمت ژاپن رانده بود تا در سایه قدرت آن ها ، ژاپنی ها را مجبور کند تا قرارداد گشودن بندر هاشان به سوی تجار آمریکائی را امضا کنند . در سال 1882 ، پرزیدنت « جستر آ. آرتور » ، نیروی دریائی خود را به همین قصد روانه کره کرد . با این حال ، در اواخر همین قرن (قرن نوزدهم - م) اقتصاد آمریکائی به سطحی از تولید رسید که این گونه تحمیل ها را تبدیل به سیمای مرکزی سیاست خارجی ایالات متحده کرد .

مورخ برجسته « چارلز برد » مدعی است که « در این مقطع تاریخی است که سیاست واقعی شکل می گیرد . موقعیت و فرصتی آزاد در جهت توسعه بازارهای خارجی ، برای کامیابی بازرگانان آمریکائی به صورتی ضروری و اجتناب ناپذیر در آمد . دیپلماسی جدید ، تجارت است . اساس این دیپلماسی ، ایجاد و تعمیق منافع اقتصادی در آن سوی مرزهاست . »

ناظران خارجی ، با حالتی آمیخته از حیرت و وحشت ، به عرض اندام این آمریکای جدید می نگریستند. خبرنگاران اروپائی که در سال 1898 در ایالات متحده بودند ، بیش از همه دچار شگفتی شدند. یکی از آن خبرنگاران ، در تایمز لندن نوشت که او در ایالات متحده شاهد « تغییر ناگهانی در تاریخ جهان است . » خبرنگار دیگری ، در منچسترگاردین گزارش داد که تقریبا همه آمریکائی ها

از فکر توسعه طلبی استقبال کرده اند ، حال آن که منتقدانی اندک ، « مورد تمسخر جامعه قرار گرفته اند . »

بعضی روزنامه نگاران ، از آن چه می دیدند بر آشفته بودند . خبرنگار روزنامه « لاستامپا » ی نیویورک نوشت « عشق به آن چه غیر ممکن است ، و هیجان دیوانه واری که پیش از آن هرگز تا به این حد ابراز نمی شده ؛ حتی اگر فقط يك ساعت شاهد آن باشید ، اعصاب شما را به هم می ریزد ، چشم های شما را خیره می کند ، دست هاتان را به ریشه می اندازد و کاری می کند که گوش هاتان را بگیرد و پا به فرار بگذارید . » « لوتمپ » روزنامه سوئیسی نوشت ایالات متحده که پیش از آن می توانست « نمونه جامعه ای دموکراتیک باشد » حالا تبدیل شده است « به جامعه ای که به کشورهای دنیای کهنه نزدیک تر شده ، خود را مثل آن کشورهای دوران کهن تا دندان مسلح کرده و درست مثل آنان ، حالت تهاجمی به خود گرفته است . » نشریه دیگری به نام « فرانکفورتر سائتونگ » به آمریکائی ها هشدار داد که « بیش از حد تند می روند » ، اما تاکید ورزید که آمریکائی ها گوش به این حرف ها نخواهند داد .

آمریکائی ها چندان دغدغه ی پرسش های دیپلماتیک را ندارند . آنان به همان اندازه وحشی اند که سرزمین شان . عقاید خاص خودشان را دارند ، سیاست خودشان را دارند و فقط به رموز دیپلماتیک خود می اندیشند . آمریکائی ها راهی را که در پیش گرفته اند ادامه خواهند داد و هیچ اهمیتی هم برای شان ندارد که اروپائی ها چه می گویند .

تقریباً يك قرن ، بسیاری از مردم در ایالات متحده باور کرده بودند که حاکمیت شان بر شمال آمریکا « تقدیر محتوم » آن ها است . در سال 1898 که به آنان گفته شد اکنون این تقدیر و سرنوشت صورت جهانی به خود گرفته و به آنان حکم می کند که بر سرزمین های فراسوی مرزهای خود نیز مسلط شوند ، بسیاری شان هلهله سردادند . در این میان ، گروهی که جسورانه سخن می گفتند ، این تغییر در روش ملی را ، ابزاری برای خیانت به روح سنت آمریکائی دانستند . روسای دانشگاه ها ، نویسندگان ، چند تن از غول های صنایع ؛ از جمله آندروکارنگی ، کشیش ها ، رهبران کارگری ، و رهبران هر دو حزب ؛ از جمله رئیس جمهوری پیشین گروور کلیولند ، از معترضان بودند . این گروه ، تجاوز نظامی آمریکائی ها در کشورهای دیگر ، بخصوص جنگ علیه چریک های فیلیپین را ، محکوم کردند و از آمریکائی ها خواستند تا حق تعیین سرنوشت را به خود ملت ها واگذارند . یکی از این منتقدان ، « ا. ل. گادکین » ، مویه سرداد که با معیارهای جدید ، هیچ کس نمی تواند به تردیدی که در وجود « آمریکائی های پاکدل » پدید آمده است ، شکی به خود راه دهد . او نوشت : « این بخش از آمریکائی ها ، به شك افتاده اند که ایالات متحده چنان به خود غره شده است که می خواهد ملت های دیگر را در هم بکوبد . آنان باور نمی کنند که ایالات متحده قصد دارد تنگه ها ، مجمع الجزایر متعلق به ملت های دیگر ، مرزهای دیگران و شبه جزایرها را اشغال کند . ظاهر وقایع هم نشان می دهد که چنین شك و تردیدی کاملاً بجاست و دولتمردان چنین سودائی را در سر می پروراندند . این دولتمردان ، سخن از محترم شمردن دکترین مونروئه به زبان می رانند . این آمریکائی های پاکدل ، ضرورت داشتن نیروی دریائی عظیم را باور ندارند ، جامعه اروپائی را تحسین می

کنند، می خواهند به اروپا بروند ، و اگر بخواهند به اروپا بروند ، نمی توانند جامعه خود را با جامعه اروپائی مقایسه کنند که نسبت به آن بسیار عقب مانده تر است . « (روزنامه نگار آمریکائی که به دلیل تعمیق سیاست های توسعه طلبانه و شروع تاخت و تاز های آمریکائی ، با شیفتگی مجبور به چنین مقایسه ای می شود ، می داند که درست در همان قرن نوزدهم و قرن های پیش از آن ، استعمارگران اروپائی با آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین چه کرده اند ، اما فاجعه جهانی کشور خود را به عنوان « آمریکائی پاکدل ، یا خالص و وفادار » چنان هولناک می یابد که وجه منفی قاره ی مورد مقایسه را ندیده می گیرد ، و فراموش می کند که اشغال قاره آمریکا و قتل عام سرخپوستان که بومیان و صاحبان اصلی آن بودند ، به عنوان شاهکار اسپانیائی های اروپائی در تاریخ جنایات بشری ثبت شده که بعد منجر به سرآزیر شدن انگلیسی ها و فرانسوی ها و آلمانی ها و... به قاره آمریکا و کشتار وحشیانه بومی های این قاره شد . یعنی که از این بابت ، آن هائی که بعد آمریکائی و به قول گادکین ، حتی « آمریکائی های پاکدل ! » شدند ، جز اروپائی های غارتگری نبودند که هم یکدیگر را می دریدند ، هم سایر ملت ها را و هم کارخانه کریستف کلمب سازی از کار در آمدند - م)

این گونه سخن ها ، توسعه طلبان را سخت بر آشفت . تئودور روزولت ، گادکین را متهم کرد که « دروغگوئی پست و بد طینت » است . روزولت در نامه ای به دوستش لاج نوشت که آن گروه ضد امپریالیست « از قماش آن احساساتی های بین المللی هستند که نشسته اند و برای خودشان حکم صادر می کنند . اینان شخصیت های بی رگی را نمایندگی می کنند که قصد نابودی غیرت و همت رزمنده نسل های آینده ما را دارند . « در جای دیگری ، روزولت آنان را آشکارا « خائنانی می نامد که هنوز به دار آویخته نشده اند . «

در پایان چالش ، ضد امپریالیست ها شکست خوردند ، اما نه به این دلیل که بسیار تندرو بودند ، بلکه به آن علت که به حد کافی رادیکال نبودند . ایالات متحده ، با سرعتی شگفتی آور تغییر می کرد . خطوط آهن و تلگراف ، آمریکائی ها را بیش از پیش به همدیگر نزدیک کرد . به حدی که اصلا تا آن زمان سابقه نداشته . کارخانه های غول آسایی مثل قارچ از زمین روئیدند و امواج مهاجران اروپائی را به خود جذب کردند . شیوه زندگی به سرعت ، و بخصوص در زندگی سیاسی رو به تغییر گذاشت که نهادهای سلطه ی خود بر زندگی ملی را ایجاد کرد . این نتایج ، ضد امپریالیست ها را به وحشت انداخت . جامعه ، آنان را به چشم سنت پرستان فرتوتی می نگریست که می خواستند جامعه ایالات متحده را در حالت رکودی نگه دارند . فریادها و فراخوان های این گروه برای متوقف کردن سیاست توسعه طلبانه ی ایالات متحده ، و مویه های آنان در باب مدرنیته ی شرورانه ای که به جریان افتاده بود ، در کشوری که غرق در جاه طلبی ، انرژی و احساس امکانات نامحدود شده بود ، هیچ طنینی نیفکند .

محرک اولیه ی موج « تغییر رژیم » ها به وسیله ایالات متحده که از سال 1893 تا 1911 به طول انجامید ، عمدتاً جست و جوی منابع طبیعی ، بازارهای جدید ، و موقعیت های تجاری بود . بسیار از امپریالیست های این دوره ، ابزارهای سوداگران بزرگ بودند ، اما همه شان در این رده قرار نمی گرفتند . مثلا ، روزولت ، لاج و کاپیتان آلفرد تیلر ماهان ، بیشتر به برتری جهانی در تاریخ می اندیشیدند . به نظر آنان ، هر ملت بزرگی ، خود به خود باید توسعه طلب می بود . آنان می اندیشیدند که پیشرفت در امر تجارت و دفاع از امنیت ملی ، به تعبیر یکی از مورخان « با خودخواهی متجاوز

ملی و پیوند رومانیتیک با قدرت ملی « رابطه مستقیم دارد . آنان ، خود را وسیله ای در دست تقدیر و مشیت الهی می پنداشتند . (که ایرانیان تحت ستم حاکمیت اسلام سیاسی از سال 1357 شمسی / 1979 میلادی را به یاد طرز تفکر خمینی و پیروان بی ترحم او می اندازد ، و برای آمریکائی های دهه ی اول قرن بیست و یکم ، ادعای مشابه جرج واکر بوش در حمله وحشیانه به عراق در سال 2003 را تداعی می کند . خمینی و پیروان او ، جنایات خود را تکلیف الهی تبلیغ می کرده اند و جرج واکر بوش هم رسماً گفت وظیفه ای را انجام می دهد که خداوند او را وسیله انجام آن کرده است - م .)

غریزه انجام ماموریت عظمت و جلال و شکوه جهانی ، پیش از آن در روانشناسی آمریکائی ها ریشه دوانده بود . از زمانی که « جان وینتروپ » رویای خود برای ساختن « شهری بر بلندای تپه » را اعلام کرد تا جهان بتواند از آن ارتفاع آرزوهای خود را جست و جو کند ، آمریکائی ها خود را مردمی خاص و تافته ای جدا بافته تلقی کردند . در پایان قرن نوزدهم ، بسیاری از آمریکائی ها باور کردند که وظیفه دارند وحشیان نیازمند را متمدن کنند و توده های استثمار شده را از ستم و ظلم و جور برهانند . زمانی که بحث ضمیمه کردن فیلیپین به ایالات متحده در گرفت ، « رادیارد کیپلینگ » با انتشار شعر معروفی در مجله « مک لیور » ، روحیه ی انجام این ماموریت و وظیفه را دامن زد .

شور و حال مردان سفید را گرد آورید
بهترین نژادتان را رهسپار کنید
بروید تا فرزندان تان را که جلای وطن کردند
چون زنجیری به هم پیوند دهید
بروید تا نیاز اسیران را برآورید
بروید تا با لباس سنگین رزم
نیازهای مردمی را
که در توحش و انزوا پرپر می زنند برآورید
بروید تا به مردم عبوس تازه به چنگ آمده
و به مردمی که نیمی شان شرور و نیمی دیگر کودک اند
خدمت کنید .

آمریکائی ها عمیقاً روحیه و سمت و سوئی دلسوز داشتند . بسیاری شان ، نه تنها آن گونه آزادی و کامیابی را که نصیب شان شده بود گرامی می داشتند ، بلکه مشتاقانه میل داشتند خوشبختی شان را با دیگران تقسیم کنند . به این دلیل بود که در زمان های مختلف ، از دخالت نظامی در کشورهای دیگر که به آنان گفته شده بود ماموریتی برای نجات مردم دیگر و خوشبخت کردن آنان است ، پشتیبانی می کردند .

زمانی که پرزیدنت مک کینلی گفت می خواهند در کوبا وارد جنگ شوند تا « مردم بیخ گوش شان را از قید ستم رها کنند » ، آمریکائی ها برایش هلهله سردادند . يك دهه بعد هم که پرزیدنت « تافت » اعلام کرد دولت نیکاراگوئه را برای ایجاد « نهاد جمهوری » و تشویق « میهن پرستی واقعی » سرنگون می کند ، آمریکائی ها ابراز مسرت کردند . از آن زمان به بعد ، هر گاه که ایالات متحده

اقدام به براندازی دولتی خارجی کرد ، رهبرانش در سطح جامعه اصرار ورزیدند برای کمک به مردمی که رنج می برند دست به تجاوز نظامی زده اند ، نه برای توسعه ی قدرت آمریکائی .

این پدرگرائی ، همواره با نژاد پرستی عجیب بوده است . بسیاری از آمریکائی ها ، مردم آمریکای لاتین و جزایر اقیانوس آرام را « رنگین پوستان » بومی می پنداشتند که نیاز به کمک و راهنمایی سفید پوستان دارند . این تصویر را ملتی برای خود ساخته بود که جمعیت سیاه پوستش تحت ستم سیستماتیک بودند و تبعیض بسیار تعصب آمیز نژادی سراسر کشورش را فرا گرفته بود . ملتی با این فرهنگ و طرز و تفکر ، باور کرده بود که ملت های دیگر به سلطه ی ایالات متحده نیاز دارند .

سخنرانی ها و مباحثی که براساس تصور برتری نژاد سفید ، توسعه طلبی آمریکائی را توجیه می کردند ، برمبنای استدلال ها و سخنان سیاسی دهه 1890 استوار بودند . سناتور « آلبرت بوریج » از ایندیانا ، توسعه طلبی را به عنوان بخش طبیعی رشد تعریف کرد و چنین به توجیه آن پرداخت که « اگر تمدن برتر و نوع نجیب تر و نیرومندتر مردان دخالت نکنند ، تمدن رو به نابودی می رود و نژاد ها فاسد می شوند. » یکی دیگر ؛ « چارلز کوچرین » ، وکیل میسی سی پی در مجلس نمایندگان بود که می گفت « حرکت این نژاد شکست ناپذیر به پیش بود که این جمهوری را بنیان نهاد » ، و پیشگویی می کرد که « جهان را نژاد آریائی فتح خواهد کرد. » در مجلس نمایندگان ، همه اعضا پس از سخنرانی این نماینده ، با همه وجودشان برایش کف زدند.

بسیار منطقی بود که این گونه داد سخن دادن از جهان گشائی ، در تمایلات نژاد پرستانه طنینی سنگین داشته باشد . جالب توجه این است که ضد امپریالیست ها هم از نژاد پرستی سخن می گفتند. بسیاری از آنان ، بر آن بودند که دست اندازی ایالات متحده به سرزمین های دیگر ، عده ی مردم غیر سفید پوست را در درون مرزهای ایالات متحده افزایش خواهد داد . و در نهایت ، ضد امپریالیست ها بیم از آن داشتند که سرزمین های تصرف شده و افزایش جمعیت غیر سفید پوست در ایالات متحده ، به آنان اجازه خواهد تا نمایندگان خود را به کنگره بفرستند. « چامپ کلارک » نماینده میسوری در مجلس نمایندگان ، یکی از ایشان بود که به وضوح وحشتی را که این نتیجه می توانست به بار آورد ، در مجلس مطرح کرد .

چگونه ما می توانیم این شرم را تحمل کنیم که يك سناتور چینی از هاوایی ، با موهای به هم بافته ی آویخته برپشت و بتی چینی در دست ، از روی صندلی کاج نشان بلند شود و با انگلیسی دست و پا شکسته ی آمیخته به اصطلاحات چینی ، با جرج فریسیبی هوآر ، یا هنری کابوت لاج بحث کند؟

آقای رئیس ، اگر شما بیست سال بعد هم رئیس مجلس نمایندگان باشید ، مجلسی چند زبانه خواهید داشت ، و وظیفه دردناک شما این خواهد بود که « جنتلمنی از پا تا گونیا » ، « جنتلمنی از کوبا » ، « جنتلمنی از سانتودومینگو » ، « جنتلمنی از کره » ، « جنتلمنی از هنگ گنگ » ، « جنتلمنی از فیجی » و « جنتلمنی از گرین لند » را به رسمیت بشناسید ، یا ، با ترس و لرز ، « جنتلمنی از جزایر کابینال » را که آب از لب و لوجه اش سرازیر شده و با دندان های ناپیدایش به شما زل زده است ، تحمل کنید .

* * * * *

چند روز پس از سقوط پادشاهی هاوایی در هفدهم ژانویه 1893 ، بسیاری از روزنامه های آمریکائی این عمل را محکوم کردند . نیویورک اونینگ پست ، آن را « انقلابی فقط برای اسکناس » خواند . نیویورک تایمز ، آن دخالت را « فقط عملیاتی برای تجارت » نامید . سایر روزنامه ها ، آن را با عنوان هائی مثل « این وزیر ایالات متحده استیونس بود که لی لیونوکالائی را سرنگون کرد » و « کشتی جنگی بوستون در انقلاب هاوایی نقش اصلی را ایفا کرد » ، گزارش دادند .

همزمان با انتشار این گزارش ها و مقاله ها ، رهبران جدید هاوایی قدرت خود را مستحکم می کردند . پرزیدنت « سنفورد دول » و « شورای مشورتی » او ، حکومت نظامی اعلام کردند ، حق آزادی متهمانی را که دلیلی برای توقیف شان وجود نداشت ، به حالت تعلیق در آوردند ، و دستور دادند تا گارد ملی تشکیل شود . با این حال ، به مرور نگران شدند که مبدا این تمهیدات و ترفند ها نیز قادر به حفظ رژیم نونهال شان نشود . بنابراین ، برنامه ریزی کردند تا جان ل . استیونس دبیلماست آمریکائی که انقلاب آنان را امکان پذیر کرده بود ، ستاره ها و خطوط راه راه پرچم ایالات متحده را بر فراز کاخ دولت در هونولولو به اهتزاز در آورد و اعلام کند که به نام ایالات متحده ، وظیفه او « حفاظت از جزایر هاوایی است . »

سنفورد دول که حالا دیگر رئیس جمهوری هاوایی شده بود ، بعدها در خاطراتش نوشت « يك واحد از تفنگداران دریائی ایالات متحده در کاخ دولت مستقر شدند و سربازانی را نیز مامور حفاظت از اسقف اعظم و قلمرو او کردیم . با این تدابیر حفاظتی ، وضع رو به آرامش نهاد . »

چند روز بعد ، لورین تارستون سردسته شورشیان هاوایی ، با چهارتن دیگر از اعضای « کمیسیون الحاق » به واشینگتن رسیدند . این گروه ، پیش نویس عهد نامه ای را با خود به واشینگتن برده بود که بنا بر مفاد آن « وحدت سیاسی کامل و همیشگی میان ایالات متحده و جزایر هاوایی » تامین می شد . اما پیش از آن که سنا این عهد نامه را به رای بگذارد ، مهمان بسیار نا خوانده و نا خواسته ای وارد واشینگتن شده بود : ملکه مخلوع هاوایی . ملکه در بیانیه ای رسمی که برای « جان واتسون فوستر » ، جانشین وزیر امور خارجه پیشین « جیمز ج . بلین » نوشته بود ، مدعی شده بود که شورشیان اشغالگر کشور او ، بدون حمایت نیروهای نظامی ایالات متحده « حتی يك ساعت هم نمی توانند دوام بیاورند » ، و تاکید ورزیده بود که « دولت جدید به هیچ وجه از حمایت معنوی و مادی توده های مردم هاوایی برخوردار نیست »

این اتهامات ، بسیاری از آمریکائی را در مورد الحاق هاوایی به ایالات متحده ، دچار شك و تردید کرد و سنای ایالات متحده ، پیش از پایان اجلاس خود ، بر آن شد تا به عهد نامه الحاق هاوایی رای ندهد . تارستون و همدستان نومیدش ، دست خالی واشینگتن را ترك کردند . چهارم مارس 1893 ، گروور کلیولند برای دومین دوره ریاست جمهوری خود سوگند خورد . کلیولند دموکرات بود و ضد امپریالیست اعلام شده بود . پنج روز پس از آغاز دومین دوره ریاست جمهوری ، عهد نامه الحاق هاوایی به ایالات متحده را رد کرد .

چهارم ژوئیه 1894 ، رهبران جدید مجمع الجزایر هاوایی در ابراز واکنش نسبت به عمل پرزیدنت کلیولند ، جمهوری هاوایی را به ریاست سنفورد دول ، اعلام کردند . بنا به قانون اساسی این جمهوری ، اغلب قانونگذاران باید انتصابی می بودند ، نه انتخابی ، و فقط مردان ثروتمند و زمین دار صلاحیت قرار گرفتن در مشاغل دولتی را می داشتند . این قانون اساسی ، بومی های هاوایی را از

شرکت در دولت سرزمین شان محروم می کرد . چند ماه بعد ، گروهی از آنان قیامی ناکام را سازمان دادند . همه را گرفتند . ملکه سابق هاوایی هم ، جزو دستگیر شدگان بود . شش روز پس از بازداشت او ، هیئتی از مقام های مسئول به ملاقات او رفتند و مجبورش کردند تا سند استعفایش را امضا کند . خود او ، بعدها گفت که برای نجات سایر عناصر قیام که پای اعدام بودند ، راهی نداشته است جز آن که آن سند را امضا کند . با این حال ، يك دادگاه نظامی شش تن از آنان را محکوم به مرگ کرد . با وجود این ، حکم اعدام اجرا نشد و چند سال بعد ، همه آن ها آزاد شدند . خود ملکه لی لیوئوکالانی به پنج سال حبس محکوم شد که پس از دو سال آزادش کردند .

در سال 1897 ، ویلیام مک کینلی از جمهوری خواهان طرفدار جهانگشائی ، جای کلیولند را در کاخ سفید گرفت . به محض آن که ویلیام مک کینلی سوگند ریاست جمهوری خورد ، هیئتی از جانب دولت هاوایی به ملاقات او رفت . ویلیام اسمیت یکی از اعضای آن هیئت نمایندگی ، بعدها نوشت که پس از سال ها تحمل کلیولند ، دید که مک کینلی از زمین تا آسمان با او تفاوت دارد .

دیری نگذشت که مک کینلی حمایت خود از الحاق هاوایی به ایالات متحده را اعلام کرد و بیدرنگ لابی طرفدار این طرح ، فعالیتش را از سر گرفت . خود پرزیدنت سنفورد دول به واشینگتن رفت تا این لابی را رهبری کند . کسی چندان توجهی به او نکرد ، اما به محض آن که داشت امیدش را از دست می داد ، فضای واشینگتن ناگهان تغییر کرد . در بهار سال 1898 ، و در واقعه ای که با سرعت به صورت موازی رخ داد ، کشتی جنگی « مین » در هاوانا به هوا رفت ، ایالات متحده با اسپانیا وارد جنگ شد ، و دریادار دیوئی ، ناوگان اسپانیا را بکلی در فیلیپین نابود کرد . طرفداران الحاق هاوایی ، فرصت اغوا کننده و دلیل موجهی برای اثبات ادعای خود یافتند : برای پیش بردن کارزار استقرار قدرت در آسیا ، هاوایی می توانست بهترین پایگاهی باشد که ایالات متحده بدان نیاز داشت .

آوا س. الکساندر ، وکیل نیویورک در مجلس نمایندگان ، اعلامیه خطرناک و مرگباری صادر کرد . «ضمیمه کردن جزایر هاوایی به ایالات متحده ، برای نخستین بار برای ما به صورت ضرورت جنگ در آمده است . امروزه ، ما از هر زمان دیگری بیشتر به هاوایی نیاز داریم .»

بسیاری از همکارانش ، بیدرنگ با او موافقت کردند . این اعلامیه چنان تب و تاب ایجاد کرد که در تابستان سال 1898 ، درک ایالات متحده بکلی از این رو به آن رو شد . هر دو مجلس کنگره – مجلس نمایندگان و سنا – ، به پیمان الحاق هاوایی رای موافق دادند . پرزیدنت مک کینلی روز هفتم ژوئیه 1898 مصوبه کنگره را امضا کرد و به این ترتیب ، هاوایی بخشی از ایالات متحده شد .

ویلیام آدمز روس ، در تاریخ دوجلدی خود از وقایع آن دوره ، می نویسد « در این که هاوایی به خاطر جنگ با اسپانیا ضمیمه ی ایالات متحده شد ، جای تردید وجود دارد . زنجیره ی نتایجی که وقایع جاری آن دوره را پیش رو می گذارد ، از این قرار است : ایالات متحده در دفاع از کوبا با اسپانیا جنگید ؛ برای شکست دادن اسپانیایی ها ، ضروری به نظر رسید که فیلیپین را فتح کنند ؛ برای فتح فیلیپین ، به ایستگاهی بین راه نیاز داشتند . در واقع ، الحاق هاوایی زمانی صورت پذیرفت که ایالات متحده به آن جزایر برای ایجاد امپراتوری جدید خود نیاز داشت .»

دو نسل بعد ، زمانی که ایالات متحده به خاطر حمله ای که به پرل هاربر صورت گرفته بود وارد جنگ جهانی شد ، بسیاری از اعضای کنگره اکراه داشتند که هاوایی را در موقعیت یکی از ایالت

های خود به رسمیت بشناسند . دلیل بخشی از این مخالفان ترکیب نژادی جمعیت هاوایی بود ، بخشی دیگر به فاصله ی دور آن با سرزمین اصلی می اندیشیدند . پس از آن که کنگره در سال 1958 به پذیرش آلاسکا رای داد ، دیگر نمی شد از این بحث ها و تردید ها حمایت کرد . روز یازده مارس 1959 ، سنا رای داد که هاوایی به عنوان پانزدهمین ایالت آمریکا پذیرفته شود ، و روز بعد ، مجلس نمایندگان به رای سنا صحنه گذاشت . سه ماه بعد ، جمعیت ساکن هاوایی به پای صندوق های رای رفتند و با اختلاف اندک هفده به یک ، به ایالت شدن هاوایی رای دادند . از 240 حوزه الکتراال ، فقط یک حوزه که جزیره ای کوچک به نام نیهائو (NIIHAU) بود و مردمش بومی های هاوایی بودند ، رای منفی دادند . بومی های هاوایی ، احتمالاً هرگز نتوانستند حتی اقلیتی بزرگ را در سرزمین اجدادی خود تشکیل بدهند . براساس سرشماری سال 2000 ، کمتر از ده درصد مردمی که در مجمع الجزایر هاوایی زندگی می کنند در طبقه بندی « بومی های هاوایی و سایر جزایر اقیانوس آرام » قرار می گیرند . با این حال ، در خلال آخرین دهه های قرن بیستم ، بسیاری از مردم هاوایی در پی شناختن گذشته و میراث خود بر آمدند . جنبشی که برای تحقق « حق حاکمیت هاوایی » شکل گرفت ، بیشتر از آن جهت که تعریف مشخص و روشنی از « حق حاکمیت » به دست نداد ، از حمایت قابل تاملی نیز برخوردار نشد . یعنی که در این جنبش ، گفته نشد که منظور از « حق حاکمیت » چیست و این « حق » چه باید باشد . عده ای از اعضای این جنبش ، گامی فراتر نهادند و مساله جدائی هاوایی از ایالات متحده را پیش کشیدند ، اما جمع بی شماری ، از جمله رهبران سیاسی ، از این عقیده دفاع کردند که به هاوایی باید خود مختاری اهدا شود تا به تاریخ گذشته خود برگردد ، اما همچنان به عنوان پاره ای از اتحادیه (یعنی ایالات متحده) باقی بماند .

در سال 1993 ، که صد سال از انقلاب تحت الحمایه ایالات متحده برای براندازی پادشاهی هاوایی می گذشت ، این جنبش به موفقیت چشم گیری دست یافت . رهبران جنبش ، سنا و مجلس نمایندگان ایالات متحده را قانع کردند تا کنگره طی مصوبه ای « از طرف مردم ایالات متحده از مردم هاوایی پوزش بخواهد که در هفدهم ژانویه 1893 پادشاهی هاوایی را سرنگون کرده است . » و در نتیجه «مردم هاوایی را از حق تصمیم گیری در مورد سرنوشت خود ، محروم کرده است . »

همه اعضای کنگره هاوایی ، در ساختمان بیضی شکل کاخ سفید حاضر شدند تا روز بیست و دوم نوامبر 1993 ، شاهد امضای این مصوبه توسط بیل کلینتون رئیس جمهوری وقت باشند . سناتور دانیل آکاا که به این صورت از قطعنامه کنگره دفاع کرد که « صد سال پیش ، کشوری قدرتمند کمک کرد تا دولتی قانونی سرنگون شود . ما سرانجام به این نتیجه رسیدیم که ایالات متحده باید به این خطا پی می برد و به آن اعتراف می کرد . »

طرفداران این قطعنامه ، تنها کسانی نبودند که آن را به عنوان واقعه ای پراهمیت ارزیابی می کردند . در جریان بحث و گفت و گو در باره ی این قطعنامه ، مخالفان متعددی هشدار می دادند که در صورت تصویب آن ، باید منتظر تاثیر های گسترده آن در آینده بود . در میان مخالفان این قطعنامه ، سناتور واشینگتن سلید گارتون گفت « نتیجه ی منطقی این قطعنامه ، استقلال خواهد بود . » بعضی مردم هاوایی ، امیدوار شدند که روزی گفته های او به عمل در آید .

با این حال ، تداوم شرایط چنین تغییری به وجود آورد که اغلب ساکنان هاوایی که فقط ده درصد شان از اهالی واقعی این مجمع الجزایراند ، از کامیابی ها و آزادی هائی که شهروند آمریکائی بودن ، و

بخصوص تبدیل شدن آن مجمع الجزایر به ایالت پانزدهم ایالات متحده نصیب شان کرده ، خرسندند ! . تجربه ، به این مردم که نود در صد شان بومی هاوایی نیستند ، چنین می گوید که وقتی ایالات متحده مسئولیت سرزمین ها و مرزهایی را که به اشغال خود در آورده به عهده بگیرد ، آنان را به ثبات و خشنودی خواهد رساند . در هاوایی ، چنین وضع و حالی به کندی و با اکراه به وجود آمد . شورشی که در سال 1893 حاکمیت بومی را برانداخت و الحاقی که پس از آن پیش آمد ، با برنامه ریزی مشخص ، به مغلوب شدن يك فرهنگ و پایان یافت زندگی يك ملت انجامید . در مقایسه با عملیات مشابهی که در سایر کشورها به وسیله ایالات متحده صورت پذیرفت ، این نمونه ، با تزریق تدریجی فرهنگ و قدرت ، پایان خوبی داشت . (پایانی که نتیجه انهدام فرهنگ و ملیت و ارزش های ملی کشوری دیگر بود و بازار کمپانی های آمریکائی را تامین می کرد - م)

* * * * *

اگر چه ضمیمه شدن هاوایی به ایالات متحده باعث بحث ها و جدل گسترده ای شد ، سرانجام سوخت رسانی قلم بر آن نقطه پایان نهاد . هیچ قدرتی در هاوایی ، کمترین امیدی به مبارزه با قالی که اهل قلم چاق کرده بودند ، نداشت . در کوبا شرایط فرق می کرد .

جمهوری کوبا ، روز بیستم ماه مه 1902 به وجود آمد . سال های نخستین این جمهوری ، با قیام های پراکنده و حملاتی به دارائی آمریکائی ها همراه بود . پس از اعتراضی که علیه حقه بازی الکترال در سال 1906 صورت پذیرفت ، سربازان آمریکائی در سواحل کوبا پیاده شدند و کل کشور را زیر سلطه مستقیم حکومت نظامی گرفتند . سه سال در کوبا ماندند . پس از آن که کوبا را ترك کردند ، پرزیدنت ویلیام هوارد تافت به کوبائی ها هشدار داد که اگر چه ایالات متحده نمی خواست کشور آن ها را ضمیمه ی کشور خود کند ، اما باید توجه داشته باشند « اگر آن ها عادت شورش را کنار نگذارند ، هیچ تضمینی برای استقلال کشورشان که در حال حاضر قطعی است ، وجود نخواهد داشت . »

جنبش اپوزیسیون در دوران حاکمیت « گرارو ماچادو » در دهه های 1920 و 1930 ، به بلوغ رسید . گردباد ناسیونالیسم و احساسات ضد یانکی ، سراسر آمریکای لاتین را در نوردیده بود و بخصوص در کوبا که اتحادیه های قدرتمند ، نویسندگان و متفکران رادیکال ، و سابقه ای طولانی در مقاومت علیه سلطه قدرت های خارجی داشت ، جریان تند و تیزی در صحنه بودند . بزرگترین و موثرترین جریان ، حزب کمونیست کوبا بود . این حزب که در سال 1925 تاسیس شد و بی درنگ از طرف ماچادو ممنوع اعلام شد ، از موقعیت خود به مثابه اپوزیسیون و دشمن دیکتاتور عنان گسیخته بهره برد و در سال 1930 ، تبدیل به نیروی مسلط در جنبش کارگری شد . در خلال این دوران ، کمونیست ها بسیاری از کوبائی ها را قانع کردند که قابل اعتمادترین میهن پرستانند .

پس از آن که فرانکلین روزولت در سال 1933 به ریاست جمهوری ایالات متحده رسید ، به این نتیجه رسید که دیکتاتوری ماچادو مشکل ساز شده است . پس ارتش کوبا را تشویق به شورش کرد . چنین شد . و گروهبانی به نام فاجنسیو باتیستا ، بدون هیچ گونه آشوبی ، ناگهان وارد صحنه شد . اواسط دهه 1930 ، باتیستا رهبری کوبا را به دست گرفت و تا يك ربع قرن بعد ، زمامدار کوبا بود .

باتیستا روابط دیپلماتیک کوبا با شوروی را قطع کرد ، حزب کمونیست را در هم شکست ، و از مستشاران نظامی ایالات متحده دعوت کرد که برای آموزش نظامی ارتش کوبا ، به آن کشور بروند . (پس از آن که سازمان های جاسوسی و عملیاتی بریتانیا و ایالات متحده – به وسیله ژنرال فضل الله زاهدی ، سرهنگ نصیری ، اوباشی به سردستگی شعبان جعفری ، معروف به شعبان بی مخ ، و روحانیونی چون آیت الله ابوالقاسم کاشانی ، روح الله موسوی خمینی و همراهان شان که اخوان المسلمین را در ایران نمایندگی می کردند – در طرحی به نام « عملیات آژاکس » که به وسیله مامور ویژه CIA کریمیت روزولت اداره می شد و در واقع عملیات مشترک CIA و MI6 بود ، دولت ملی و ضد استعماری دکتر محمد مصدق را سرنگون کردند و شاه را که از ایران فرار کرده بود در 28 مرداد 1332 / 1953 به تاج و تخت برگرداندند ، محمد رضا پهلوی دو مورد تهاجم به نیروهای چپ و وارد کردن بیش از 45 هزار نظامی آمریکائی تحت عنوان مستشاران نظامی برای آموزش ارتش خود را ، عینا به همین صورت به دستور ایالات متحده انجام داد – م) اقدام بعدی باتیستا ، تشویق سرمایه گذاران و گانگستر های برجسته آمریکائی به سرمایه گذاری در صنعت توریسم کوبا بود که پایه و اساس آن ایجاد فاحشه خانه ها ، گسترش تن فروشی زنان و ساختن قمارخانه های بزرگ و گسترده در کوبا بود . (محمد رضا پهلوی هم پس از سرکوبی نیروهای چپ و وارد کردن مستشاران نظامی آمریکائی به ایران پس از 1332 ، دست به اقدام مشابهی زد . سراسر ایران را مافیای آمریکائی پر از قمارخانه کرد و دامن زدن به فحشا به حدی بود که وقتی ارتشبد زاهدی شهر نو را ساخت ، مردم آن دوره به آن مجموعه ای که مافیائی قدرتمند از بالا اداره اش می کرد و دختران و زنان قربانی را به آن جهنم انسانی می فروخت ، قلعه ی زاهدی می گفتند – م) با این حال ، پردوام ترین میراث باتیستا ، لغو انتخابات کنگره در سال 1952 می تواند باشد . یکی از کاندیداها ، فیدل کاسترو وکیل جوان و رهبر سابق دانشجویان بود . این امکان وجود داشت که فیدل کاسترو در این مرحله به مبارزات سیاسی پارلمانی بپردازد ، اما پس از آن که کودتای باتیستا این امر را غیر ممکن کرد ، کاسترو به انقلاب گروید .

معماران سیاسی آمریکائی ، به طرز حیرت آوری مدتی طولانی خود را می فریفتند که اوضاع در کوبا بسیار خوب است . در سال 1957 ، شورای امنیت ملی گزارش داد که روابط کوبا و ایالات متحده « با هیچ معضل و مشکلی » مواجه نیست . يك سال بعد ، آلن دالس (برادر جان فوستر دالس وزیر امور خارجه – م) که مدیر سازمان اطلاعات مرکزی CIA بود ، در استیضاح کنگره گفت که هیچ امکانی برای رشد نفوذ اتحاد شوروی در هیچ نقطه ای از آمریکای لاتین وجود ندارد . روز اول ژانویه 1959 که باتیستا در آستانه پیروزی انقلاب کاسترو از کشور گریخت ، اعتماد سازی های مهمی از این دست که بیشتر به شوخی بی مزه می مانست تا گزارش سازمانی با آن طول و

عرض ، بسیاری از آمریکائی ها ، بخصوص واشینگتن نشین ها را تکان داد . روز پس از فرار باتیستا ، ارتش انقلابی کاسترو – چه گوارا ، از استحکامات کوهستانی خود به سمت سانتیاگو سرازیر شدند . این ، همان شهری است که آمریکائی ها در پایان جنگ اسپانیا – آمریکا ، مانع ورود ژنرال « کالیکستو گارسیا » به آن شدند . در میدان اصلی شهر ، که به نام « کارلوس مانوئل دوخسبوس » یکی دیگر از رهبران شورشی در قرن نوزدهم نامگذاری شده است ، فیدل کاسترو به عنوان رهبر انقلاب پیروزمند ، نخستین سخنرانی خود را ایراد کرد . کاسترو از

نقشه های سیاسی خود چیزی نگفت ، اما قوی جدی و پرهیبت به مردم داد . این ، وعده ای بود که بسیاری از آمریکائی ها را گیج کرد، اما روح کوبائی ها را به هیجان در آورد .

این بار ، انقلاب ما ناکام نخواهد ماند ! خوشبختی کوبا در آن است که این بار ، انقلاب ما به هدف های واقعی خود دست خواهد یافت . این بار ، مثل سال 1898 نخواهد بود که آمریکائی ها بیایند و ارباب کوبا شوند .

انقلاب کوبا ، و بخصوص جهت گیری ضد یانکی و رادیکال کاسترو ، باعث خفت و خواری اغلب آمریکائی ها شد . بسیار اندک بودند آمریکائی هائی که بدانند ایالات متحده در گذشته با کوبا چه کرده است . بنابراین ، بدیهی بود که چرا کوبا چنان پر حرارت می خواهد مدار آمریکائی را از هم بگسلد . بسیاری از آنان ؛ همان گونه که پدربزرگ هاشان در سال 1898 ، حیرت کردند چرا کوبائی ها که ایالات متحده کشورشان را « آزاد » کرده است ، چنین ناسپاس اند . پرزیدنت دوایت آیزنهاور در زمره ی کسانی بود که شگفت زده شده بودند و احساس می کردند که مورد اهانت و تحقیر قرار گرفته اند :

براساس تاریخ ما ، این کشوری است که همواره یکی از دوستان واقعی ما بوده است . مجموعه تاریخ ... ما را در مقابل این معما قرار می دهد که چگونه می توانیم تصور کنیم کوبائی ها و مردم کوبا چنین از ما ناخشنود باشند . حال آن که ، از هر چه گذشته ، بازار اصلی آن ها ، و حتی بهترین بازار کوبا ایالات متحده است . تصور ما این بود که کوبا می خواهد روابط خوبی با ما داشته باشد . من دقیقا نمی فهمم اشکال کار در کجاست .

دولت کاسترو ، اموال و دارائی های شرکت های خارجی را مصادره کرد ، مجتمع های اقتصادی و صنعتی کاپیتالیستی را ممنوع اعلام کرد و کوبا را به سمت نزدیکی تنگاتنگ با اتحاد شوروی سوق داد . در سال 1961 ، تبعیدی های کوبا با طرح و حمایت CIA ، به قصد برانداختن کاسترو به مرزهای کوبا تجاوز کردند ، اما مفتضحانه شکست خوردند . هجده ما بعد ، رهبران شوروی و ایالات متحده ، در حساس ترین و خطرناک ترین مرحله جنگ سرد ، کشورهاشان را تا لبه ی آغاز جنگ اتمی ، رو در روی هم قرار دادند . رئیس جمهوری بعدی ایالات متحده ، جنرال افکنند که مصمم است کاسترو را براندازد و حتی در موارد مختلفی ، نقشه قتل او را ریخت . فیدل کاسترو نه تنها جان سالم به در برد ، بلکه همه کوشش خود را صرف آن کرد که به منافع ایالات متحده در نیکاراگوئه و آنگولا لطمه بزند . این روش ، کاسترو را به صورت مظهر مبارزات ضد آمریکائی و قهرمان میلیون ها انسان در سراسر جهان در آورد .

فیدل کاسترو ، پاسخ واقعی سیاست آمریکائی در کوبا بود . اگر ایالات متحده حرکت کوبائی ها برای استقلال را در اوایل قرن بیستم در هم نمی شکست ، اگر ایالات متحده از سلسله ای از دیکتاتورهای سرکوبگر حمایت نمی کرد ، و اگر از لغو انتخابات در سال 1952 دفاع نمی کرد ، چهره ای مثل فیدل کاسترو ، به احتمال قریب به یقین ظهور نمی کرد . رژیم کاسترو ، نتیجه منطقی سیاست ها و عملیات « تغییر رژیم ها » بود . این پاسخ تاریخی ، درست در کشوری به سیاست های توسعه طلبانه ایالات متحده داده شد که حداکثر پشتیبانی را از آن می کرد.

* * * * *

در پورتوریکو ، واقع در 450 مایلی کوبا ، اشغالگران آمریکائی دومین سال سلطه ی خود را به عنوان تعطیلی ملی اعلام کردند . در آن بیست و پنجم ژوئیه 1900 ، جشن ها و پایکوبی ها بر پا شد، سخنرانی هائی صورت گرفت ، دسته های موسیقی برنامه اجرا کردند و رژه نظامی انجام شد . برای آمریکائی هائی که هنوز غرق در هیجان تبدیل شدن ایالات متحده به قدرتی جهانی بودند ، لحظه ای شگفتی انگیز به نظر رسید که می توانند پیروزی قدرت خود را جشن بگیرند . برای آمریکائی ها، مسرت انگیز بود که تقریباً بدون پرداخت هیچ هزینه ای ، جزیره ای کوچک و زیبا را که می توانست حافظ راه تجاری کارائیب باشد ، مال خود کرده اند .

پورتوریکو حالت غم انگیزی داشت . در شب پیش از آن جشن ، « لوئیس مونس ریورا » سرشناس ترین چهره سیاسی پورتوریکو ، با یاس و افسردگی نشست به نوشتن نظرش در باره آن چه اشغال کشورش به بار آورده است .

دولت آمریکای شمالی ، در پورتوریکو به درجه ای از تمایل به خود مختاری پی برد که بسا فراتر از این وضع در کانادا بود . قاعدتا باید به این تمایل احترام می گذاشت و در جهت توسعه آن می کوشید ، اما به راستی می خواست آن را نابود کند . و چنین کرد ... به این دلیل ، و دلایل دیگری که ما باید در موردشان سکوت اختیار کنیم، ما نباید بیست و پنجم ژوئیه را جشن بگیریم . برای آن که ما فکر می کردیم عصر آزادی در حال طلوع است ، اما داریم می بینیم که اوضاع به طرز هولناکی بدتر شده است ... دلیل هم آن است که آمریکای شمالی ها به هیچ يك از قول و قرارهاشان پابند نمانده اند و در شرایط کنونی ، ما در مرزهای خود که به وسیله آنان فتح شده است ، به صورت غلامان زرخید در آمده ایم .

نخستین دهه ی حاکمیت استعماری آمریکائی ها در پورتوریکو ، روزگار ناخوشایندی بود . آمریکائی ها بنا به مصوبه کنگره که معروف به « مصوبه فوراکر » بود ، آغاز به کار کردند . بنا به آن مصوبه ، قوانینی را برای اداره جزیره نوشتند . براساس آن قوانین ، قدرت مطلق به فرمانداری که از جانب رئیس جمهوری ایالات متحده منصوب شده بود ، تفویض می شد . سی و پنج تن را به عنوان اعضای هیئت نمایندگان انتخاب می کردند ، اما فرماندار ، یا کنگره ایالات متحده ، حق داشتند مصوبات آن هیئت را وتو کنند (در آخرین سال های نخستین دهه قرن بیست و یکم هم ، رئیس جمهوری ایالات متحده می تواند مصوبات کنگره خود آمریکا را وتو کند ، و در ایران تحت حاکمیت اسلامیست های ساخت بریتانیا و ایالات متحده نیز شورای نگهبان می تواند مصوبات مجلسی را که اعضایش از فیلترهای حکومتی هم گذشته اند ، وتو کند . و حتی اگر وتو هم نکند ، جریانی به نام مجمع تشخیص مصلحت نظام حق وتو دارد . و تازه اگر مصوبه موفق شد از این دو نهاد اسلامی وتو کننده بگذرد ، ولی فقیه ، یا ولی امر که بنا به فلسفه ی اسلام سیاسی حاکم بر ایران خود را جانشین پیامبر اسلام می داند ، می تواند با « حکم حاکم » جلو اجرای آن را بگیرد . اسلامیست ها، هم میراث خوار عقب افتاده ترین نوع تعریف جامعه و جهان انسان اند ، هم میراث خوار سنت های استعماری ؛ از اروپا گرفته تا ایالات متحده ؛ که مجموعاً پدید آورندگان فرقه های اسلامی و اسلام سیاسی به مثابه دست افزار اعمال سیاست های قدرت غالب اند - م)

« خولیو هنا » ، کهنه سرباز مبارزات حقوق مدنی ، تنها کسی بود که از پورتوریکو برای شهادت دادن در مورد مصوبه جدید ، در کمیسیون کنگره حضور یافت و با فصاحت بیان و بسیار موجز گفت: « نه آزادی داریم ، نه حقی داریم ، نه حفاظت و تامینی . ما ، آقای هیچ ، اهل هیچ جا و اهل ناکجا آبادیم . »

در خلال نخستین سال های قرن بیستم ، چهار شرکت آمریکائی بهترین زمین های پورتوریکو را صاحب شدند . در این زمین ها ، نیشکر می کاشتند که محصولش بزرگترین تولید پورتوریکو بود . بازماندگان بزرگ ، خانواده هائی بودند که قهوه می کاشتند و چون در منطقه بسیار محدودی کشت می شد و محصولش بسیار ناچیز بود ، به « محصول فقرا » معروف شده بود . در سال 1930 ، شکر شصت در صد صادرات جزیره را تشکیل می داد ، اما قهوه که زمانی اصلی ترین صادرات کشاورزی را تشکیل می داد ، به يك در صد سقوط کرده بود .

پورتوریکوئی ها با کوتاه شدن دست شان از زمین ، به سرعت فقیر و فقیرتر شدند . نتیجه تحقیقات نشان می دهد در حالی که در زمان تجاوز نظامی آمریکائی ها آمار بیکاری در میان آن ها هفده در صد بود ، يك ربع قرن بعد تعداد بیکاران به سی در صد رسید . يك سوم جمعیت ؛ پس از 25 سال حاکمیت اشغالگران آمریکائی ، بی سواد بودند . مالاریا ، بیماری های روده ای و سوء تغذیه ، بیداد می کرد . اکثریت مردم ، حتی از دسترسی به ابتدائی ترین امور درمانی محروم بودند . حد متوسط عمر ، فقط چهل و پنج سال بود . آب آشامیدنی و برق ، به صورت امری لوکس در آمده بود . در آمد سرانه در سال ، دویست و سی دلار بود . به گفته یکی از مورخان ، سیاست زیر سلطه ائتلافی بود از « شرکت های خارجی که منفعت شان در گرسنگی توده ها و حالتی عمیق از پدر سالاری و سوء ظن نسبت به ظرفیت ها و توانائی ها اتباع تحت حکومت شان نهفته بود . سود اصلی این ائتلاف در آن بود که رهبران سیاسی نوکر صفت محلی ، می توانستند و می خواستند با چنین برنامه ای ، امتیاز طبقاتی خود را مصون و محفوظ نگه دارند . »

بخشی از شرایطی که باعث چنین وضع هولناکی در پورتوریکو شده بود ، عدم اعتماد و اطمینان دایمی نسبت به شرایط سیاسی بود . نه پورتوریکو در مسیری قرار گرفت تا مثل هاوایی تبدیل به یکی از ایالت های ایالات متحده شود ، نه به سمتی رفت که سرانجام مثل فیلیپین به استقلال دست یابد . کنگره ایالات متحده ، در سال 1917 به پورتوریکوئی ها شهروندی اعطا (!) کرد ، و در سال 1948 به آنان اجازه داد تا از حق انتخاب فرمانداری برای خود ، برخوردار شوند . چهار سال بعد ، پورتوریکوئی ها در رفراندومی رای دادند تا وضع استثنائی « ایالت وابسته آزاد » را بپذیرند . یعنی که قسمتی از ایالات متحده باشند ، اما نه به عنوان يك ایالت . در جشن با شکوهی که روز بیست و پنجم ژوئیه 1952 ، یعنی درست پنجاه و چهار سال پس از پیاده شدن سربازان نیروی دریائی ایالات متحده در ساحل گوانیکا Guanica برپا شد ، پرچم پورتوریکو در کنار پرچم آمریکائی در مقر دولتی سان خوان که پایتخت پورتوریکو بود ، برافراشته شد . فرمانداری که ریاست این مراسم را به عهده داشت ، لوئیس مونوس مارین ، پسر لوئیس مونوس ریورا بود که رویایش برای حق حاکمیت ملی ، در آغاز قرن در هم کوبیده شد بود . کمتر پیش آمده بود که فرزند چنان رهبری درخشان ، آرزوها و دیدگاه پدرش را چنین بر باد دهد ، اما مونوس مارین چنین کرد . او ، موقعیت سیاسی دراز

مدت خود را ، با دفاع از استقلال پورتوریکو آغاز کرد . پس از جنگ جهانی دوم ، به این نتیجه رسید که بحث و جدل پایان ناپذیر در مورد وضع و موقعیت سیاسی پورتوریکو ، چنان توان سیاسی و احساساتی را تحلیل می برد و هدر می دهد که جای ناچیزی برای حل مسائل هولناک جزیره باقی می گذارد . عقیده او ، هم چنین برآن قرار گرفته بود که در شرایط پیچیده و جدید جنگ سرد ، عاقلانه ترین روش آن است که آن جزیره کوچک را به کمک ملتی بزرگ برپا نگه دارند . مونوس مارین ، درسخرانی ها و نوشته های خود ، از مردم پورتوریکو می خواست که واقعیت های دیکته شده از جانب واشینگتن را بپذیرند و برای تامین پیشرفت زندگی خود ، با آمریکائی ها همکاری کنند . (در نخستین دهه قرن بیست و یکم که ایالات متحده افغانستان و عراق را به اشغال بی رحمانه نظامی در آورده و با ایجاد اغتشاش در منطقه ، سودای ایجاد خاورمیانه بزرگ را از طریق تشدید تضادهای درونی ، فعال کردن اسلامیسیم ساخت بریتانیا - آمریکا و طرح تجزیه کشورها و ترسیم نقشه ای جدید برای خاورمیانه در سر می پروراند ، کاخ سفید ، شورای امنیت ملی ، وزارت امور خارجه و سازمان اطلاعات مرکزی CIA ، سعی می کنند با تبلیغ و تزریق نظریه ای مشابه از طریق رسانه های دولتی ، رسانه ها و روشنفکران خریداری شده ، و سایر ابزارها و امکانات تبلیغاتی و مغز شویی، توده های نا آگاه و به تنگ آمده از ستم دولت های مزدور ، دست نشانده و ضعیف را ، به نتیجه ای مشابه برسانند که تنها راه نجات و زندگی بهتر ، پذیرش سیاست های ظاهرا دلسوزانه واشینگتن و همکاری با آمریکائی هائی است که فقط به دموکراسی و عدالت و پیشرفت مردم جهان می اندیشند و اصلا مساله ای به نام منافع ناشی از فروش تسلیحات ، مواد مخدر و نفت و گاز و سلطنت بر تکنولوژی هسته ای برای توسعه پایه های امپراتوری جدید جهان مطرح نیست . یکی از این ابزارها ، صدای آمریکاست که به زبان های مختلف جهان این خط را تبلیغ می کند و اگر فقط آگاهانه به مضامین و شیوه بیان گویندگان و کارشناسان ! بخش فارسی این صدای CIA توجه کنید ، پی می برید که همه راه ها به واشینگتن ختم می شود . در رابطه با ایران ، معماران سیاسی ایالات متحده ضمن آن که برای حاکمیت اسلامی این زمینه را فراهم آورده اند تا به تعمیق و تشدید ابعاد سرکوبی آزادیخواهان ایران بپردازد و برای معامله با اسلامیسیت های حاکم بر ایران نیز اعلام آمادگی می کند ، می کوشد تا با تزریق نظریه نجات بخش بودن آمریکا و مواهب همکاری با واشینگتن از طریق گویندگان و مجریان و کارشناسان موسوم به روشنفکر ، در جنبش های اجتماعی مردم ایران دخالت های آشکار و مخفی بکند و در صورت نا موفق بودن در چانه زدن ، حکومت جانشینی را هم در آستین بپرورد . سیاست عقیم کردن جنبش های مستقل ملی و تبلیغ در جهت تشویق توده های نا آگاه به آمریکائی شدن ، عموما از طریق روشنفکران و تحلیل گران و مفسران و رسانه ها پیش رفته و تبدیل به سنت معماران سیاسی ایالات متحده ؛ اعم از جمهوریخواهان ، یا دموکرات ها شده است ، منتها هر يك با سیاست های رقابتی خود ، مضمون واحد دخالت های سیاسی ، اقتصادی و نظامی را در مفهوم توسعه طلبی های امپریالیستی تبدیل به اصلی کرده اند که بنا به موقعیت ها و واکنش های جهانی ، رنگ و لعاب و زر ورق شان دارای تفاوت های فریبنده ای بوده است - م)

در اواخر دهه 1940 ، رهبران سیاسی واشینگتن ، رفته رفته به این فکر افتادند که حاکمیت بر مستعمره ای فقیر در منطقه کارائیب ، جلوه خوبی برای ایالات متحده ندارد . توجه به این احساس و فکر ، زمانی فوریت بیشتر پیدا کرد که کوبا پس از 1959 تبدیل به کشوری کمونیست شد و کارائیب در چنبره ی جنگ سرد قرار گرفت . آمریکائی ها به این نتیجه رسیدند که بگذارند پورتوریکو رفته رفته در اداره امور خود اختیارات بیشتری داشته باشند . وقتی این جزیره نه تنها به لحاظ اقتصادی ، بلکه از نظر روشنفکری هم شروع کرد به شکفتن ، پورتوریکو تبدیل شد به مرکز اندیشه ها و اقدامات

دموکراتیک . سرانجام ، زندگی ملی به راه جامه ی عمل پوشاندن به آرزوهای دختران و پسران میهن پرست خود افتاد که نسلی سرکوب شده بود .

علیرغم بیش از يك قرن عملیات آشکار و پنهان برای تبدیل کردن پورتوریکوئی ها به « آمریکائی های واقعی » ، پورتوریکو با همه ستم هائی که بر مردم و سرزمینش رفته بود ، به میراث اصلی خود باز گشت . اسپانیائی هنوز زبان رسمی پورتوریکو است . پورتوریکوئی ها تیم های ورزشی خود را به مسابقات المپیک می فرستند و بر هرکوششی برای ادغام تیم خود با تیم ایالات متحده ، فائق آمدند . چه در جزیره پورتوریکو ، یا در نیویورک و سایر شهرهای آمریکا که بیش از دو میلیون پورتوریکوئی در آن ها زندگی می کنند ، غذاهای بومی ، موسیقی بومی و سنت های خود را حفظ کرده اند . این مردم ، حتی در کوره گدازان ذوب نشدند . وقتی می گویند « کشور من » ، منظورشان پورتوریکو است ، نه ایالات متحده .

نتایج انتخاباتی و افکار عمومی جزیره ، گویای آن است که خیلی از پورتوریکوئی ها ، و شاید بشود گفت اغلب شان ، از شرایط سیاسی حاکم بر سرزمین مادری خود راضی اند . بسیاری از محرومیت های این مردم ، قابل فهم است ، اما عدم رضایت آنان در پذیرفتن خلاء میان ایالت بودن ، یا استقلال را هم خوب می شود فهمید . در جریان وقایع و فشارها و محرومیت ها و مبارزات طولانی ، ترسیم موقعیت آنان در نقشه جهان ممکن است واضح نباشد ، اما موفقیت قابل تاملی بوده است . این موقعیت در نقشه جغرافیائی ، تضمین کننده آن است که دچار مشکلات جزایر همسایه خود – هائیتی ، جمهوری دومینیکن ، کوبا و جامائیکا – نخواهند شد . این ، در صورتی است که می توانند آزادانه به ایالات متحده سفر کنند ، از کمک های مالی مستمر واشینگتن برخوردار شوند ، اما در عین حال از معیارهای حفظ هویت سنتی خود نیز بهره مند باشند .

بسیاری از پورتوریکوئی ها می دانند که ایالات متحده ، علیرغم همه بدکرداری هائی که در يك قرن حاکمیت استعماری خود بر سرزمین شان روا داشته است ، جاه طلبی اعمال فشار بر آنان را از سر انداخته است . تقریباً اغلب پورتوریکوئی ها ، می خواهند روابط دوستانه شان را با ایالات متحده حفظ کنند ، اما نمی دانند تحت چه شرایطی . ادامه روابط در حالت جامعه ای وابسته ، پیوستن به ایالات متحده به عنوان ایالت پنجاه و یکم ، یا با تبدیل شدن به کشوری مستقل ؟

با تجربه هائی که ایالات متحده از سیاست استعماری کسب کرده بود ، حاکمیت آمریکا بر پورتوریکو نسبتاً رو به نرمش گذاشته بود . ایالات متحده در پورتوریکو با واکنش های خشونت باری مثل کشورهای کوبا ، نیکاراگوئه و فیلیپین رو به رو نشده بود . این نتیجه ، عمدتاً ناشی از آن بود که ایالات متحده موافقت کرده بود مستقیماً مسئولیت سیاسی اداره پورتوریکو را ، به جای استفاده از جانشین های داخلی خود ، به عهده بگیرد .

دلایل بسیاری برای اثبات این واقعیت وجود دارند که اگر ایالات متحده در سال 1898 پورتوریکو را اشغال نکرده بود ، این جزیره حال و روزی بهتر از امروز می داشت . و اگر چه بنا به واقعیت های تاریخی ، پورتوریکو نسبت به سایر سرزمین هائی که ایالات متحده دولت هاشان را برانداخته بود ، وضع بهتری داشت ، دست کم می شود به این نتیجه رسید که وضع سیاسی این جزیره ، نسبت به سایر نقاطی که مورد تهاجم ایالات متحده قرار گرفته اند ، پایان بهتری داشته است . این نتیجه ، لکه ننگ آمریکائی ها برای اعمال حاکمیت بر ملت های دیگر ، از طریق تجاوز نظامی و اشغال کشور

آن ملت ها را ، کمرنگ تر کرد . حاکمیتی که آن ملت ها به لحاظ مادی و روحی آمادگی پذیرش آن را نداشتند . ضمناً ، نمونه پورتوریکو باید به آمریکائی ها آموخته باشد که تغییر رژیم ها به دست آنان ، نمی تواند همواره با نتایج زشت تر از مرحله تجاوز و دخالت مستقیم پایان یابد .

* * * * *

در میان همه کشورهای ایالات متحده در نخستین سال های قرن بیستم سرنوشت مردم شان را از طریق تجاوز تغییر داد ، فیلیپین بزرگترین نمونه واقع در دورترین فاصله از آمریکا ، و پیچیده ترین نمونه بود . زمانی که فیلیپین به تملک آمریکائی ها در آمد ، بیش از هفت میلیون جمعیت داشت که خیلی بیشتر از مجموعه هاوایی ، کوبا ، پورتوریکو ، نیکاراگوئه و هندوراس بود . اطلاعات آمریکائی ها از هفت هزار جزیره فیلیپین ، از اطلاعات شان در مورد کره ماه هم کمتر بود . وقتی ایالات متحده فیلیپین را اشغال کرد ، « فیلی پیتردون » طنز نویس آمریکائی نوشت : « دو ماه طول کشید تا آمریکائی ها بفهمند جائی را که گرفته اند مجمع الجزایر است ، یا مثنی قوطی حلبی ! »

ایالات متحده با يك فرماندار آمریکائی و مجلس قانونگذاری مشورتی که ظاهراً انتخابی بود ، بر فیلیپین حاکم شد . در نخستین انتخابات مجلس مثلاً نمایندگان که در سال 1907 صورت پذیرفت ، فقط سه در صد جمعیت بزرگ سال رای دادند . برنده انتخابات حزب ناسیونالیست بود که پلانقرم این حزب از « استقلال کامل ، مطلق و فوری » سخن می گفت .

آمریکائی ها ، دهه ها زیر بار این مطالبه نرفتند . با تغییر شرایط در جهان ، بسیاری به این نتیجه رسیدند که استقلال فیلیپین عقیده خوبی است . این نظریه ، ایالات متحده را از ننگ و رسوائی قرار گرفتن در صف کشورهای استعمارگر رها می کرد ، در میان دو کشور روابط دوستانه ای به وجود می آورد ، اما هنوز و همچنان راه را برای استقرار قدرت ایالات متحده بر آن مجمع الجزایر ، باز می گذاشت . در سال 1934 ، کنگره تصویب کرد که ظرف ده سال به فیلیپین استقلال اعطا (!) کند . با وقوع جنگ جهانی دوم ، این مصوبه به اجرا در نیامد ، اما يك سال پس از پایان جنگ ، به وقوع پیوست .

چهارم ژوئیه 1946 ، ایالات متحده با ظاهری رسمی به قدرتش در فیلیپین پایان داد . پس از مدت کوتاهی ژنرال آیزنهاور توصیه کرد که نیروهای نظامی ایالات متحده از پایگاه دریائی خلیج «سابیک» و پایگاه هوائی «کلارك» خارج شوند . آیزنهاور ارزش استراتژیک نیروی نظامی ایالات متحده را مورد تائید قرار داد ، اما تاکید ورزید که حضور این نیروها در فیلیپین ، به طور یقین دستاویزی برای جریان های ضد امریکائی خواهد بود . متاسفانه مقامات ارشد او ، با او هم عقیده نبودند و پیشنهادش را جدی نگرفتند . چند ماه پس از جشن استقلال ، دولت جدید فیلیپین قراردادی را به امضا رساند که بنا برآن ، آن دو پایگاه دریائی و هوائی ، به مدت نود و نه سال در اختیار ایالات متحده قرار می گرفت .

در سال های پس از آن ، پایگاه های دریائی و هوائی خلیج سابیک و کلارك ، آنقدر توسعه یافتند که به صورت دو شهر بزرگ در آمدند . هزاران سرباز آمریکائی در این دو پایگاه مستقر شدند و ده ها

هزار فیلیپینی در کارپردازی ارتش ایالات متحده ، انبار ها و تعمیرگاه هایش به کار مشغول شدند . در اطراف پایگاه های نظامی آمریکا ، شبکه گسترده ای از بارها ، فاحشه خانه ها و سالن های ماساژی که در آن زنان و دختران فقیر فیلیپینی باید برای سیر کردن شکم خود سربازان ، درجه داران و افسران آمریکائی را ماساژ می دادند ، به وجود آمده بود که دورتا دور دو شهر نظامی ایالات متحده ، چند متری بیشتر با آن ها فاصله نداشتند . همان گونه که آیزنهاور پیش بینی کرده بود ، این دو پایگاه نظامی تبدیل به مظهر آشکار قدرت آمریکائی و کانون توجه و تحریک خشم نیروهای ملی شده بودند . با این حال ، رهبران فیلیپینی از حضور حامیان آمریکائی خود اظهار خشنودی می کردند و نمی خواستند 200 میلیون دلاری را که از طریق پایگاه های نظامی ایالات متحده عاید اقتصاد کشورشان می شد ، از دست بدهند .

در سال 1965 ، پرزیدنت لیندون جانسون که با تمام توان می کوشید جنگ ویتنام را گسترش دهد ، به پایگاه های خلیج سابیک و کلارک اهمیت استراتژیک درجه اول داد . در همان سال ، سیاستمدار جاه طلبی به نام فردیناند مارکوس رئیس جمهوری فیلیپین شد . ترکیب این دو عامل - گسترش اهمیت پایگاه های نظامی ایالات متحده و انتخاب مارکوس - ، یک ربع قرن بعدی از تاریخ فیلیپین را رقم زد .

در خلال دو دوره چهارساله ی ریاست جمهوری مارکوس ، نارضایتی های وسیع جامعه از زورگوئی ها و بی عدالتی های او ، منجر به بروز مبارزه مسلحانه علیه او و حامی او ایالات متحده شد . در سال 1971 ، فردیناند مارکوس رئیس جمهوری دست نشانده ایالات متحده ، اعلام کرد از آن جا که دولتی قدرتمند با رشد شورشیان رو به رو شده است ، راهی جز اعلام حکومت نظامی ندارد . در چنین وضعی ، مارکوس کنگره را تعطیل کرد ، قانون اساسی را به صورت تعلیق در آورد ، انتخابات ریاست جمهوری را که در پیش بود ملغی کرد ، و دستور داد تا سی هزار تن از چهره های اپوزیسیون را دستگیر کنند . در چهارده سال بعدی ، مارکوس در راس یکی از فاسدترین دولت های آسیائی عمل کرد . و از طریق کارتل ها و انحصارات ، او و همدستانش بیلیون ها دلار دزدیدند . کشوری که آرام آرام به سمت کامیابی و آزادی پیش می رفت ، به دوره ی هولناکی از اختناق و فقر برگشت .

هیچ يك از روسای جمهوری ایالات متحده ، در دوران قدرت مطلق مارکوس ، از روابط محترمانه خود با او نکاستند . ریچارد نیکسون (از حزب جمهوریخواه - م) واکنشی نسبت به روش مشخص و سیاسی مارکوس از خود نشان نداد . جیمی کارتر (از حزب دموکرات - م) نتوانست در مقابل شکنجه ها ، تجاوز های جنسی و قتل هایی که تداوم رژیم مارکوس را تضمین می کردند ، واکنشی از خود نشان دهد . رونالد ریگان (از حزب جمهوریخواه - م) که روابط گرمی با دیکتاتورهای ضد کمونیست داشت ، مدام از سوداگران آمریکائی می شنید که شکوه می کردند با وضعی که مارکوس پیش آورده ، نمی توانند در فیلیپین برای شرکت های خود پول بسازند . با وجود چنین شرایط فاجعه باری ، ایالات متحده دوستی و رابطه گرم خود را تا پایان با او حفظ کرد . آمریکا بیلیون ها دلار به مارکوس بابت کمک های نظامی پول داد و او ، آن پول های کلان را صرف کارزاری خشنونت بار با شورشیان و حتی جنبش مسالمت آمیز اپوزیسیون کرد . دلیلش کاملا روشن بود . پایگاه هوائی کلارک

و ایستگاه دریائی خلیج سابیك ، مراکز قدرت نظامی ایالات متحده در آسیا شده بودند و آمریکا می خواست به هر کاری که ضروری می دانست برای حفظ و گسترش آن پایگاه ها دست بزند . یکی از امتیازهای معدودی که ایالات متحده سعی کرد از مارکوس پس بگیرد ، و در این رابط او را زیر فشار بگذارد ، آزاد کردن بنیگنو اکینو رهبر اصلی اپوزیسیون از زندان بود . اکینو برای معالجه به ایالات متحده رفت ، اما دیری نگذشت که توجه او معطوف به کشورش شد . در بیستم آگوست 1983 ، علیرغم توصیه بعضی دوستانش ، به مانیل بازگشت . پیش از آن که هواپیمایش فرود آید ، به دستشویی هواپیما رفت تا جلیقه ضد گلوله به بربکند . این تدبیر اما ، کارساز واقع نشد . به محض آن که وارد فرودگاه شد ، يك جوخه ی نظامی راهش را بست . یکی از افراد جوخه ، از پشت سر به مغز او شلیك کرد و او را کشت .

« رائل مانگلاپوس » میانه رو ضد کمونیست که از چهره های رهبری سیاسی بود ، اعلام کرد که « من انگشت اتهام خود را مستقیماً به سمت ایالات متحده می گیرم . حمایت آن ها بود که قتل و اختناق و سرکوبی را امکان پذیر کرد . »

قتل اکینو ، فیلیپینی ها را سخت به خشم آورد . در یکی از حائز اهمیت ترین انقلاب های تاریخ آسیا ، مردم فیلیپین با پرچم « قدرت مردم » علیه مارکوس برخاستند . مارکوس با هدف تضعیف این جنبش ، اعلام کرد که هفتم فوریه 1986 انتخابات ریاست جمهوری انجام خواهد شد . « کورازون » بیوه اکینو به مصاف او رفت . شمارش رسمی آراء ، مارکوس را برنده اعلام کرد ، اما کسی باورش نشد . اعتراض ها اوج گرفتند و حتی افسران قدرتمند ارتش فیلیپین ، از اعتراضات حمایت کردند . فقط ایالات متحده بود که از فردیناند مارکوس جانبداری می کرد .

پرزیدنت رونالد ریگان در مصاحبه ای مطبوعاتی توضیح داد که « برای من هیچ چیزی با اهمیت تر از پایگاه های نظامی در فیلیپین نیست . »

با این حال ، پس از چند هفته مقامات آمریکائی هم متوجه شدند که متحد قدیمی شان را از دست داده اند . خود مارکوس هم فهمید که کار از کار گذشته است . روز بیست و پنجم فوریه 1986 ، دیکتاتور و همسرش با يك هلیکوپتر آمریکائی به پایگاه هوائی کلارك ، و از آن جا به گوام GUAM گریختند . از گوام هم به هاوایی رفتند و مستبد فیلیپین ، سه سال بعد آن جا جان سپرد .

« کورازون اکینو » که پس از فرار فریناند مارکوس به ریاست جمهوری فیلیپین رسید ، حقوق مدنی و آزادی هائی را که مارکوس از مردم گرفته بود ، به آنان باز گرداند . دولت او نتوانست پیشرفت چندانی در حل مسائل غول آسای اجتماعی و اقتصادی کشور داشته باشد ، اما باز سازی دموکراسی تنها دستاورد او نبود . دولت کورازون اکینو با ایالات متحده به توافق هائی رسید که به عنوان نقطه عطف تاریخی ، منجر به برجیدن پایگاه های نظامی ایالات متحده در فیلیپین شد . آخرین سربازان آمریکائی ، پایگاه های کلارك و سابیك را در اواخر 1992 ترك گفتند .

داستان حاکمیت واشینگتن بر فیلیپین ، که اول به صورت مستقیم بود و بعد به صورت غیر مستقیم ادامه یافته است ، بیش از هر چیزی ، یکی از فرصت های از دست رفته است . آمریکائی ها در آغاز قرن بیستم ، جنگی هولناك را برای مطیع کردن مردم فیلیپین ، به مردم این کشور تحمیل کردند ، اما پس از پیروزی ، به آن حد از توحش پایان دادند . مستبدان جنایتکاری از نوع همگان شان در آمریکای مرکزی و کشورهای حوزه کارائیب را ، به کار نگماردند . انتخابات پارلمانی که در سال

1907 در فیلیپین صورت دادند ، اگر چه با معیارهای دموکراتیک مدرن منطبق نبود ، در نوع خودش در آسیا نمونه بود . در سال های بعد ، با اتباع آسیائی خود بدتر از بریتانیائی ها عمل نکردند . شاید هم این رفتار در مقایسه با رفتار هلندی ها با مردم اندونزی ، و مسلما از رفتار ژاپنی ها با مردم کشورهایی که در خلال جنگ دوم به اشغال خود در آورده بودند ، بهتر بود . زمانی که فرانسه در دهه ی 1950 می جنگید تا هندوچین را برای خود حفظ کند ، ایالات متحده به فیلیپین استقلال داده بود .

با این حال ، امریکائی ها در طول دهه ها سلطه جابرانه خود بر فیلیپین ، هرگز به ایجاد نوعی از جامعه نپرداختند که کشور را در دراز مدت به سمت ثبات سوق دهد . مثل سایر نقاط جهان ، ترس واشینگتن از آزادیخواهانی که آنان را تند رو می نامد ، معماران سیاسی ایالات متحده را به سمت حمایت از حکومت ثروتمندان سوق داد که امورشان با چپاول و دزدی پیش می رود ، تا با توسعه کشور . ایالات متحده ، ظاهرا با شکلی از دموکراسی در فیلیپین موافقت کرد ، اما در سال های 1990 که این شکل ظاهری در فیلیپین به وجود آمد ، نه تنها فقر در این کشور بیداد می کرد ، بلکه اصلا هیچ گونه ثباتی در آن وجود نداشت .

اگر در آغاز قرن بیستم ایالات متحده با آن حد از جنایت مجمع الجزایر فیلیپین را به تصرف نظامی خود در نمی آورد ، چه اتفاقی می افتاد ؟ قدرت استعماری دیگری این کار را می کرد ، و شاید فیلیپین هم مثل اندونزی در تله هلندی ها ، یا مثل هندوچین در تله فرانسوی ها می افتاد . در آن صورت ، فیلیپینی ها ممکن بود بتوانند استقلال خود را تامین کنند . مبارزات استقلال طلبانه ای که به نتیجه می رسید ، قرن بیستم کامیاب تری را می توانست برای فیلیپین به ارمغان آورد . حتی اگر چنین هم نمی شد ، دست کم امروز فیلیپینی ها و سایرین در سراسر جهان ، ایالات متحده را مستقیما مسئول شرایطی نمی دانستند که امروزه فیلیپینی ها از آن رنج می برند (نویسنده کتاب ، در بخش پایانی مربوط به جنایات هولناک ایالات متحده در فیلیپین و اشاره به عواقب آثار این جنایات که امروزه مردم فیلیپین را در فقر و فلاکت و نا به سامانی ناشی از حاکمیت های دست نشانده ایالات متحده – مثلا هم اکنون خانم آرویا – فرو برده است ، اشاره ای نمی کند که پس از بسته شدن پایگاه های نظامی کلارک و سابیک ، وضع نظامی ایالات متحده با دولت های دست نشانده بعدی چگونه بوده است . آقای استیفن کینزر می گوید که در سال 1992 ، با بسته شدن پایگاه های نظامی کلارک و سابیک ، « آخرین سربازان امریکائی پایگاه نظامی کلارک و خلیج سابیک را ترک گفتند . » اما تعجب آور است که چرا نمی گوید نه تنها از ارتش ایالات متحده در سایر نقاط مجمع الجزایر فیلیپین – مثل خود مانیل – باقی ماندند ، بلکه ایالات متحده در دهه نود و دهه اول قرن بیست و یکم ، ارتش و پایگاه های دریائی و هوائی خود را در فیلیپین تقویت کرده است و در تجاوز نظامی به افغانستان در سال 2001 و عراق در سال 2003 ، به موازات استفاده از پایگاه های نظامی امریکائی در دیگرگاریا ، عربستان سعودی ، اینچرلیک در ادنای ترکیه ، از پایگاه های دریائی و نظامی موجود خود در فیلیپین حداکثر بهره را برده است . جبهه دموکراتیک فیلیپین به رهبری حزب کمونیست این کشور که متشکل از هجده جریان سیاسی است ، در اواسط سال 2007 رسما گزارش داد که اقتدار نیروهای نظامی امریکائی در مانیل به حدی است که حتی علنا به زنان و دختران این کشور تجاوز جنسی می کنند . بنا به این گزارش ، آخرین نمونه تا زمان انتشار آن ، چند نظامی امریکائی بودند که دختری را به زور از رستورانی با خود می برند و پس از تجاوز دسته جمعی ، آن دختر را از جیب ارتش آمریکا پائین می اندازند . قدرت سیاسی و نظامی ایالات

متحده ، هم اکنون در فیلیپین به حدی است که پس از تجاوز نظامی آمریکا به عراق در دسامبر 2003 ، دولت هلند به دستور دولت ایالات متحده ، پروفیسور خوزه ماریا سیسون ، شاعر ، نویسنده ، مترجم و بنیان گذار حزب کمونیست فیلیپین را که سال هاست در هلند پناهنده سیاسی است ، با نامه ای رسمی از حقوق اجتماعی محروم می کند و حتی به او دستور می دهد که خانه سوسیالی خود را که به همه پناهندگان تعلق می گیرد ، بی درنگ ترک کند ، و حساب بانکی او را هم که فقط همان حقوق ماهانه و بخور و نمیر پناهندگی بود ، مسدود می کند. تا زمان ترجمه این کتاب ، مساله پروفیسور سیسون هفتاد ساله به کمک وکلای هلندی و بلژیکی و با حمایت های جهانی وسیعی که از او شده ، به کمیسیون ها و دادگاه های بین المللی کشیده . حتی يك بار هم در اواخر سال 2007 ، پروفیسور سیسون را در حضور وکلایش در هلند ، و در یکی از اداره های هلندی ، علنا می ربایند که دولت هلند مجبور می شود زیر فشار حمایت ها و تظاهرات گسترده بین المللی ، او را آزاد کند . اکنون ، مساله اخراج پروفیسور خوزه ماریا سیسون از هلند و تحویل دادن او به دولت فیلیپین ، یا دولت ایالات متحده برای انتقال به زندان گواتانامو مطرح است - م)

* * * * *

يك دهه پس از تجاوز نظامی ایالات متحده به فیلیپین و اشغال آن کشور و آخرین عملیات « تغییر رژیم » تا آن زمان می گذشت که در خلال آن ، ایالات متحده روش تازه ای را در پیش گرفت . پرزیدنت تافت سیاست جدیدی را اعلام کرد که آن را « دیپلماسی دلار » می نامید . بنا براین سیاست ، ایالات متحده به جای ابزار نظامی ، از ابزار اقتصادی استفاده می کرد تا کشورهای دیگر را به مدار خود بیفزاید . پرزیدنت تافت به رهبران کشورهای خارجی اطمینان داد تا زمانی که برای تجارت آمریکائی آزادی قائل باشند و فقط از بانک های آمریکائی وام بگیرند ، ضرورتی ندارد ترسی به دل راه دهند . نخستین کسی که با آن شرایط مخالفت کرد ، پرزیدنت خوزه سانتوس زلایا رهبر نیکاراگوئه بود .

مردم نیکاراگوئه ، هنوز زلایا را به عنوان مردی رویائی به یاد دارند که بر مبنای آن آرزوهای دور و دراز ، به خود جرئت داده بود تصور کند که کشوری کوچک و منزوی را ، می تواند به عظمت برساند . خطاهای روحی او ، از جمله نا شکیبائی ، خودخواهی ، خلق و خوی مطلق گرائی ، و تمایل او به درهم آمیختن امور مالی عمومی با امور مالی شخصی بودند که به صورت صفت مشخصه ی رهبران آمریکای مرکزی و فراتر از آن در آمده اند . اگر چه معدودی از این رهبران ، احساسات اصلاح طلبانه او را با وظیفه دفاع از حقوق از دست رفته و ظرفیت های سرکوب شده جامعه ، منطبق کرده اند .

پس از آن که ایالات متحده زلایا را سرنگون کرد ، سال ها با دلی سرشار از اندوه ، آواره ی جهان بود . و سرانجام سر از نیویورک در آورد و در سال 1918 ، در آپارتمان شماره 3905 برادوی مرد . اگر چه او دیگر به وطنش باز نگشت ، خاطره او ، و بخصوص خاطره براندازی او به وسیله ایالات متحده ، هنوز در دل های مردم نیکاراگوئه زنده و شعله ور است . حضور این خاطره در وجدان اجتماعی ، سرانجام ادامه حاکمیت جانشین او ژنرال استرادا را امکان ناپذیر کرد . بالاخره هم استرادا مجبور به استعفا شد و معاون بزدل او « آدولفودیاز » که قبلا رئیس حسابداری کمپانی معدن «لالوز» بود ، به جای او نشست . صعود این چهره ضعیف و گوش به فرمان به ریاست جمهوری ،

به پیروزی نهائی پرزیدنت تافت و وزیر امور خارجه اش « ناکس » ، مهر تائید زد . وزیر امور خارجه ایالات متحده ، بی درنگ ترتیبی داد تا دو بانک بزرگ نیویورک ؛ « براون برادرز » و « جی و دبلیو سلیگمن » ، پانزده میلیون دلار به نیکاراگوئه وام بدهند و به ازای آن ، امور گمرکی این کشور را برای باز پرداخت وام به دست بگیرند . در سال 1912 ، آمریکائی ها اداره بانک ملی کشور ، خطوط کشتی های بخار و راه آهن را به مدیریت خود در آوردند .

نیکاراگوئه ای ها ، هرگز زیر بار نرفتند که تحت الحمایه ایالات متحده باقی بمانند . در پایان سال 1912 ، « بنجامین زله دون » از رهروان پرشور زلایا ، شورشی مهلك ، اما قهرمانانه را سازمان داد . در نبرد با سربازان نیروی دریائی ایالات متحده کشته شد . کسی که به چشم دید جسد او را کشتان کشتان به سمت گورستانی در نزدیکی « ماسایا » می برند ، نوجوانی بود به نام « آگستوسزار ساندینو » . لحظه ی تعیین کننده ای بود .

ساندینو ، بعد ها نوشت که « مرگ زله دون ، به من فهماند که چگونه کشورم به چنگ دزدان دریائی یانکی افتاده است . »

چهارده سال بعد ، در حالی که نیکاراگوئه هنوز در اشغال نیروی دریائی ایالات متحده بود ، خود ساندینو شورشی را سازمان داد . اولش ، وزارت امور خارجه ای ها شورشیان ساندینو را به چشم چریک هائی ناچیز نگریدند و آنان را چیزی مثل « گروه نسبتا کوچک » می پنداشتند که « عناصر قانون شکن اند » و « یاغیانی عادی اند » . حفظ این نظریه ، رفته رفته سخت تر شد و سرانجام ، در سال 1933 ، پرزیدنت « هربرت هور » به این نتیجه رسید که ایالات متحده به حد کافی در نیکاراگوئه خون ریخته است و دستور داد نیروی دریائی به خانه باز گردد .

با خروج آمریکائی ها ، ساندینو با مذاکرات صلح موافقت کرد . ساندینو به شرط تامین جانی به ماناگوا رفت و با دست بالا موافقت کرد که به مبارزه مسلحانه پایان دهد تا کشور به زندگی سیاسی عادی خود باز گردد. این توافق ، برای همه قانع کننده بود ، جز فرمانده جوان و جاه طلب گارد ملی ساخت آمریکائی ها ژنرال « آناستاسیو سوموزاگارسیا . » سوموزا به درستی تشخیص داد که ساندینو در راه جاه طلبی های او خطری جدی است ، و برنامه قتل او را ریخت . پس از کشتن ساندینو ، ژنرال سوموزا کرسی ریاست جمهوری را اشغال کرد .

ساندینو ، در آستانه کشته شدن ، پیش بینی کرده بود که « دیری زنده نخواهد ماند . » اما گفت که جان باختن در این راه بسیار خوب است « زیرا جوانان کشورش راهش را ادامه خواهند داد . » حق با او بود . در سال 1956 ، شاعر ایدالیست جوانی ، پرزیدنت سوموزا را به سزای عملش رساند . بلافاصله ، گروهی که به نام ساندینو خود را جبهه آزادیبخش ساندینیست می نامیدند ، حملاتی را علیه وارثان دیکتاتوری سوموزا سازمان دادند . این گروه ، در سال 1979 (مقارن با به سرقت رفتن قیام ضد سلطنتی مردم ایران به وسیله اسلامیست های جاه طلب و بی ترحم به رهبری آیت الله روح الله خمینی - م) قدرت را به دست گرفتند ، با فیدل کاستر در کوبا به وحدت رسیدند و برنامه ای ملی را اعلام کردند که مستقیما با قدرت آمریکائی درگیر شد . پرزیدنت رونالد ریگان ، دوره دیگری از جنگ علیه نیکاراگوئه را از طریق کوهستان ها و جنگل ها برنامه ریزی کرد . این طرح ، نیکاراگوئه را در جریان جنگ سرد به صحنه ای خونین تبدیل کرد . هزاران تن از مردم نیکاراگوئه ، در برخوردی که

در واقع جنگ غیر مستقیم میان ایالات متحده و کوبا بود ، کشته شدند . شورشیان تحت الحمایه ایالات متحده ، به هدف اصلی خود برای براندازی رژیم ساندینیست دست نیافتند ، اما در سال 1990 که فقط دو سال از آن جنگ می گذشت ، ساندینیست ها انتخابات را باختند . پس از این واقعه ، نیکاراگوئه عملاً فلج و تبدیل به فقیر ترین کشور نیم کره غربی شد .

در چند کشور دیگر هم ، می شود جای پای احساسات ضد آمریکائی را همان گونه دید که در نیکاراگوئه . يك قرن در دسر میان دو کشور که منجر به کشته شدن هزاران انسان و رنجی عظیم برای نسل های بعدی نیکاراگوئه شد ، از آن نقطه تاریخی آغاز شد که ایالات متحده پرزیدنت زلایا را در سال 1909 برانداخت . بنجامین زله دون ، سلاح به دست گرفت تا انتقام زلایا را بگیرد . کشته شدن زله دون ، محرك اصلی ساندینوی جوان شد که مبارزات قهرمانانه او ، سرانجام الهام بخش جبهه ساندینیست ها شد .

با همه اشتباهاتی که زلایا مرتکب شد ، بزرگترین سیاستمدار و رهبری بود که نیکاراگوئه به خود دیده بود . اگر ایالات متحده به جای زورگوئی و اعمال قدرت ، راهی برای کنار آمدن با او پیدا می کرد ، فجایع بعدی به وجود نمی آمدند . ایالات متحده ، به جای کوشش برای یافتن چنین راهکاری ، رهبری را که می توانست بیش از سایر رهبران دوره خود با اصول سرمایه کنار بیاید ، در هم کوبید .

این اشتباه محاسبه هولناک ، ایالات متحده را به قرن دخالت های پی در پی در امور نیکاراگوئه راند . آمریکائی ها ، در این سیاست تجاوز گرانه ، باج سنگینی از خون و دارائی مردم گرفتند ، اما به اساس اعتبار و تصویر آمریکائی در جهان لطمه زدند ، و کاری کردند که نسل های آینده نیکاراگوئه ، در بدبختی و نکبت و پریشانی زندگی کنند . (بنا به تحلیل و تحقیق مستند بسیاری از نویسندگان جهان ، از جمله خود استیفن کینزر ، رابرت دریفوس در کتاب بازی شیطان ، میلان ری در کتاب جنگ عراق و بسیاری دیگر از همتایان ایشان ، اگر ایالات متحده و بریتانیا در عملیات معروف به آژاکس به رهبری کرمیت روزولت افسر ارشد سی آی ا ، همتایش ریچرد کوتام و همکاری مستقیم اخوان المسلمین ساخت بریتانیا و دست پرورده ایالات متحده ، حکومت ملی دکتر محمد مصدق را در سال 1953 - 28 مرداد 1332 - در ایران سرنگون نمی کردند تا شاه فراری را برای قلع و قمع نیروهای کمونیست ، ملی و سکولار و همه آزادیخواهان استقلال طلب ضد استعمار به تاج و تخت برگردانند ، و اگر در همان دوران ، جمال عبدالناصر رهبر ملی مصر و مظهر اعراب آزادیخواه و استقلال طلب را بر نمی انداختند ، اکنون خاور میانه چنین روزگار شومی نمی داشت - م) نیکاراگوئه هنوز هم در رقابتی ناخواسته برای رهبری نیم کره غربی کوشش می کند که از آن جمله است نرخ فقر ، بیکاری ، مرگ و میر کودکان و مرگ در اثر بیماری های درمان پذیر .

همه بدبختی ها و ناکامی های نیکاراگوئه را ، فقط از يك زاویه نمی توان دید . در طلوع قرن بیستم ، نیکاراگوئه به راه آینده ای متفاوت با امروز به حرکت در آمده بود که ایالات متحده از رفتن بازش داشت . اگر می گذاشتند نیکاراگوئه به راه رشد خود برود ، امروزه می توانست کشوری کامیاب ، دموکراتیک و نیروی با ثبات در آمریکای مرکزی باشد . اما درست به عکس آن اتفاق افتاد .

* * * * *

« سام زماری » می خواست هندوراس را که درست در امتداد مرزهای شمالی نیکاراگوئه واقع است، به کشوری تبدیل کند که « بیشتر در حد قاطری برای بارکشی است ، تا کشوری که می تواند مجلس و نماینده ای در کنگره داشته باشد . » تا توانست قایق و رئیس جمهوری فرمانبر خرید . پس از کودتای سال 1911 که او انجامش را به عهده گرفت ، کمپانی میوه او به نام « کایامل » و دو شرکت بزرگ دیگر به نام های « استاندارد فروت » و « یوناتید فروت » ، تقریباً همه زمین های حاصلخیز کشور را صاحب شدند . مالکیت و اداره بندرها ، مراکز تولید برق ، کارخانه های تولید شکر و بزرگ ترین بانک هندوراس ، در اختیار آن ها قرار گرفت . به ازای این مالکیت ها ، کمپانی های میوه تعهد کردند شبکه ای از خط آهن بسازند تا نقاط مختلف کشور را به هم وصل کند . این وعده را هرگز انجام ندادند . فقط راه آهن هائی را ساختند که به آن نیاز داشتند و مراکز کشت آنان را به بنادر وصل می کرد . در اطلس مصور جهان که در سال 1961 منتشر شد ، فقط يك جمله به هندوراس اختصاص یافته بود که می گفت : « هندوراس صادر کننده بزرگ موز ، هزار مایل خط آهن دارد که نهصد مایل آن متعلق به شرکت های میوه ایالات متحده است . »

اعتصاب ها ، اعتراض های سیاسی ، قیام ها و کودتاهای طراحی شده ، هندوراس را دهه ها در نوردید . برای سرکوبی این جنبش ها ، روسای جمهوری کشور ارتشی قدرتمند را تشکیل دادند که بیش از نیمی از بودجه ملی را به خود اختصاص می داد . هرگاه که این ارتش قادر نبود از عهده سرکوبی برآید ، نیروی دریائی ایالات متحده را به استمداد می طلبید .

مهارکردن هندوراس به وسیله آمریکائی ها از طریق تشدید اختناق ، مانع از آن شد که طبقه بازرگان بومی پدید آید . در گواتمالا ، السالوادور ، نیکاراگوئه و کوستاریکو ، کشتکاران قهوه رفته رفته ثروت کلانی به هم زدند ، در بانک ها و سایر مجتمع های اقتصادی سرمایه گذاری کردند و رفتند تا مدعی قدرت مدرن و سیاسی شوند . در هندوراس اما ، چنین نشد . تنها گزینه ی قابل دسترس در هندوراس برای فعال کردن این کشور و دست یابی به بلند پروازی ، کارکردن برای یکی از شرکت های کشت و صدور موز بود . این شرکت ها ، فاتحان بازار آزاد آمریکائی بودند ، اما از قدرت خود برای جلوگیری از ظهور سرمایه داری در هندوراس استفاده می کردند .

در سال 1958 ، حزب لیبرال هندوراس که نزدیک به نیم قرن پیش از آن به وسیله سام زمارای از قدرت ساقط شده بود ، سرانجام به قدرت بازگشت . رهبر این حزب « رامون ویله دا مورالس » کشوری را که در آن « یوناتید فروت » آمریکائی بزرگترین کمپانی بود ، مالکیت بیشترین زمین های حاصلخیز را در اختیار داشت ، و دارای بیشترین کارگران و کارمندان در بخش خصوصی بود ، قبضه کرد . سرزمینی که آن را « کشور هفتاد در صد بی سواد ، هفتاد در صد فرزند نامشروع ، هفتاد در صد رعیت ، و هفتاد در صد مرگ و میر قابل اجتناب » می نامید .

ویله دا کوشید تا قانون اصلاحات ارضی را از مجلس بگذراند ، اما مجبور شد زیر فشار سنگین و بی امان « یوناتید فروت » ، آن لایحه را پس بگیرد . در سال 1963 که دوران ریاست جمهوری او به پایان رسید ، کاندیدای لیبرالی که نامزد جانشینی او بود ، مدعی شد که قانون اصلاحات ارضی را باید زنده کرد و قدرت ارتش را نیز در اختیار گرفت . این ترکیب ، بعضی قدرتمندان هندوراس را بر آشفت . ده روز پیش از انتخابات ، ارتش کودتا کرد ، ژنرال « اسوالدو لویز ارنالو » را به ریاست جمهوری گمارد ، کنگره را برچید و قانون اساسی را به حالت تعلیق در آورد . تا هجده سال

پس از آن ، ارتش بر هندوراس حکومت راند . در خلال این مدت ، شرکت های میوه آمریکائی ، با استفاده از موضوع ساختگی آفت گیاهی که خسارت سنگینی به کشت و تولید موز در هندوراس زده ، اما در عوض تولید سایر ملت ها افزایش یافته ، حداکثر بهره را از کشوری که ضعیف تر از پیش شده بود ، برای غارت هر چه بیشتر بردند .

در سال 1975 ، سرویس های امنیتی و کمیسیون های مبادله اطلاعات ، کشف کردند که ژنرال « لوپز آرنالو » ، يك ميليون و دويست و پنجاه هزار دلار از کمپانی « یوناتید برنرز » ؛ ترکیبی که یوناتید فروت را هم جذب کرده بود ، پول گرفته است . ارتش با برکنار کردن ژنرال لوپز از ریاست جمهوری و جانشین کردن افسری دیگر ، واکنش نشان داد . در ستادهای اداری یوناتید برنرز در نیویورک ، این جنجال تاثیر دراماتیکی کرد . « ایلی بلک » پرزیدنت شرکت و رئیس هیئت مدیره آن ، در مرکز توجه تحقیقات فدرال قرار گرفت . صبح روز سوم سال 1975 ، ایلی بلک پنجره دفترش را شکست و خود را از طبقه چهل و چهارم ساختمان شرکت پان امریکن به زیر پرت کرد .

هندوراس انتخابات بعدی خود را در سال 1981 برگزار کرد که در نتیجه آن « سوازو کوردوا » که پزشک و مبارزی سیاسی و با تجربه بود ، به ریاست جمهوری کشور رسید . با این حال ، قدرت همچنان در دست ارتش ، و بخصوص فرمانده جاه طلب ارتش « گوستاوو آلوارز » باقی ماند . این انتخاب ، باعث خشنودی ایالات متحده شد ، زیرا آلوارز به صورت خشونت بار و وحشیانه ای ضد کمونیست بود و از جنبش ساندینیست که چندی پیش از آن در کشور همسایه اش نیکاراگوئه به قدرت رسیده بود ، شدیداً متنفر بود . وقتی دولت رونالد ریگان از او خواست تا هندوراس را تبدیل به پایگاه شورشیان ضد ساندینیست که معروف به کنترا بودند کند ، با آغوش باز پیشنهاد واشینگتن را پذیرفت . چیزی نگذشت که صدها شورشی ضد ساندینیست ، عملیات خود را از اردوگاه های طول مرزی نیکاراگوئه آغاز کردند ، و هزاران سرباز آمریکائی از پایگاه « اگواکیت » که نزدیک به آن اردوگاه ها بود ، به پرواز در آمدند . از 1980 تا 1984 ، کمک نظامی سالیانه ی ایالات متحده به هندوراس ، از چهار میلیون دلار ، به هفتاد و هفت میلیون دلار رسید . بار دیگر ، هندوراس حق مالکیت بر کشور خود را به ایالات متحده واگذار کرد . (درست از همین سال و در همان دهه هشتاد ، آن گونه که دست کم نوام چامسکی نویسنده ضد « قدرت غالب » در کتاب « درک قدرت » خود بررسی می کند ، ترکیه که دست نشانده ایالات متحده بوده است ، بزرگ ترین دریافت کننده ی کمک نظامی و مالی از ایالات متحده و آلمان فدرال ، برای درهم کوبیدن جنبش حق طلبانه پ.ک.ک. حزب زحمتکشان کردستان ترکیه بود . دریافت این کمک ها ، در زمان ترجمه این کتاب هم که ترکیه برای نابود کردن کردهای آزادیخواه آن کشور ، با کمک های علنی ایالات متحده و جمهوری اسلامی ایران ، حتی به خاک عراق تحت سلطه ی ایالات متحده هم تجاوز نظامی کرده است ، همچنان ادامه دارد . جرج واکر بوش رئیس جمهوری ایالات متحده در نیمه دوم سال 2007 رسماً اعلام کرده که پ.ک.ک. دشمن مشترک ترکیه ، عراق و ایالات متحده است . رابرت گیت وزیر دفاع و کاندولیزا رایس وزیر امور خارجه ایالات متحده هم ، با شروع بمباران های وحشیانه ترکیه ، به کرکوک رفتند و ایالات متحده رسماً اعلام کرد که برای پرواز جت های جنگنده و بمب افکن های ترکیه ، برای نیروی هوائی آن کشور دالان هوائی باز کرده است . از سوی دیگر ، جمهوری اسلامی ایران هم که خود را در گیر با ایالات متحده تبلیغ می کند ، بخصوص از آغاز نیمه دوم سال 2007 ، روستاهای کردنشین شمال عراق را از طریق زمین به توپ و خمپاره بسته است . پ.ک.ک. نه کمونیست است و نه سوسیالیست .

و اتفاقاً ناسیونالیستی است که نسبت به فقر و فلاکت حاکم بر کردستان معترض است ، و جز مختصات خود مختاری و فدرالیسم که در جهان امروز تعریف مشخص خود را دارد ، مطالبه ای ندارد - م)

رقبای ژنرال آوارز ، در سال 1984 او را از قدرت ساقط کردند ، اما نتوانستند ماشین سرکوبی او را خلع سلاح کنند . این کار ، دو نیت را دنبال می کرد : حمایت از کنترا و سرکوبی مخالفان داخلی . برای رسیدن به هدف دوم ، ارتش هندوراس جوخه ای مخفی تشکیل داد به نام گردان 16 - 3 که به وسیله CIA تشکیل شده بود و آموزش دیده بود . این گردان مخفی ، خانه های مخفی برای شکنجه ساخته بود و به آدم ربائی و کشتن آنان در این خانه های امن می پرداخت (عین همین خانه های مخفی را که به خانه های امن معروف بوده اند ، سازمان امنیت دوره محمد رضا شاه پهلوی در نقاط مختلف تهران و سایر شهرهای بزرگ ایران داشت که طرح آن را سازمان های اطلاعاتی ایالات متحده و اسرائیل داده بودند . در حاکمیت اسلامیست ها به رهبری آیت الله روح الله خمینی که چه پیش از جنگ هشت ساله با عراق ، چه در جریان جنگ ، یا پس از آن ، به صورت های مستقیم و غیر مستقیم مورد حمایت و بازی های شیطانی ایالات متحده و اسرائیل و بریتانیا و آلمان قرار گرفت ، حکومت اسلامی با آموزش و الگویی که از خانه های امن زمان محمد رضا شاه پهلوی داشت ، چندان به این خانه های امن افزود که در دومین دهه حاکمیت اسلامی ، رئیس کل زندان های ایران رسماً اعلام کرد که در شمارش زندانیان ، شصت و چهار هزار زندانی کم آورده اند . در حاکمیت اسلام سیاسی ، این خانه های امن که به وسیله سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی به وجود آمده بودند ، تبدیل به مراکز تعدد قدرت سرکوبگر شدند - م) در خلال این دوران ، قدرتمند ترین چهره در هندوراس «جان نگرو پونته » (از نظریه پردازان و مجریان خط مقدم جریان حاکم موسوم به جمهوریخواهان جدید - م) سفیر ایالات متحده در آن کشور بود که مطلقاً زیر بار این ادعا ها که به زیاده روی های دولت هندوراس کمک کرده است ، نرفت .

وقتی جنگ کنترا (علیه ساندینیست های نیکاراگوئه به رهبری دانیل اورتگا - م) در گرفت ، مرحله دموکراسی در هندوراس غیر ممکن بود و شهروندان این کشور ، در مقابل دولتی در حال جنگ قرار گرفتند که تأمین و تضمین ترور را به مردم تحمیل کرده بود . این جنگ ، تأثیر دیگری هم داشت که تا سال های پس از آن آشکار نشد . هزاران خانواده هندوراس که در گردباد فقر لوله شده بودند و از ارتش می ترسیدند ، در طول دهه 1980 از کشور گریختند . بسیاری شان به لس آنجلس رفتند . در این شهر ، عده بسیاری از نوجوانان هندوراسی ، به گروه های خشونت طلب خیابانی پیوستند . در دهه 1990 ، بسیاری از این جوانان را به هندوراس باز پس فرستادند که آن جا ، به همان سرنوشتی دچار شدند که والدین شان شده بودند . دیری نگذشت که این جوانان ، با آموزشی که در خیابان های لس آنجلس دیده بودند ، فرهنگ دسته های خشونت طلب و تهاجمی خیابانی را در کشورمادری خود راه انداختند .

این چرخش هولناک در زندگی ملی هندوراس ، یکی از نتایج دخالت نظامی ایالات متحده ، و مظهر آثار غیرقابل تصور سیاست عملیات « تغییر رژیم » آن ها بود . در آغاز قرن بیستم ، آمریکائی ها دولت نیکاراگوئه را سرنگون کردند تا دست شرکت های کشت و صدور موز را برای به کف آوردن آزادانه پول بیشتر باز کنند . این شرکت ها ، دهه های طولانی ، هر دولتی را که قصد داشت دایره اقتدار و انحصار شان را محدود کند ، در هم کوبیدند . در دهه 1980 که سرانجام به نظر می رسید

هندوراس آماده ایجاد زمینه های دموکراسی بود ، ایالات متحده به این بهانه که دموکراسی هندوراس پروژه ضد ساندینیست را مورد تهدید قرار خواهد داد ، جلو جریان یافتن آن را گرفت . این ، درست همان زمانی بود که هزاران کودک هندوراسی به لس آنجلس رفتند و شیوه های زندگی جنایی را آموختند و بدان عمل کردند و پس از اخراج از ایالات متحده ، همان طرز زندگی را به سرزمین خود منتقل کردند . کشور فقیر و فلاکت باری مثل هندوراس که متوسط در آمد سرانه ی سالانه اش سیصد دلار بود ، آمادگی پذیرش این آفت و طاعون فرهنگی و اجتماعی را نداشت . به همین دلیل ، به چنان ورطه ی بی رحمانه و فاجعه خونینی در غلتید که بی سابقه بود .

کسی نمی تواند بداند اگر ایالات متحده در هندوراس دخالت نمی کرد ، چه وضع و حالی در این کشور پیش می آمد . به هر صورت ، دو عامل را نمی شود از نظر دور داشت . اول آن که سلطه کامل قدرت ایالات متحده بر زندگی هندوراس ، بیش از يك قرن ادامه یافته است . دو دیگر آن که امروزه هندوراس با بختك فقر ، خشونت و عدم ثبات رو به رو است . اگر هندوراس بابت این نتیجه و شرایط تهدید کننده مورد ملامت قرار می گیرد ، آمریکائی ها نمی توانند از زیر بار سهم خود شانه خالی کنند .

* * * * *

وقایع خرد کننده ای که از سال 1898 آغاز شد ، قدرت جهانی ایالات متحده را بنیان نهاد . در سال های نخستین قرن بیستم ، ایالات متحده شروع کرد به قوی کردن عضلات تازه پدید آمده اش . نخستین منطقه ای که این فشار خرد کننده را تحمل کرد ، حوزه کارائیب بود . زمانی که ایالات متحده تصمیم به ایجاد کانال میان دو اقیانوس آرام و آتلانتیک گرفت ، احساس کرد که همه وقایع و جریان ها را باید در کشورهای نزدیک ، تحت سلطه خود بگیرد . الیهو روت وزیر جنگ ایالات متحده ، در سال 1906 گفت « وظیفه اجتناب نا پذیر ما برای ایجاد تنگه پاناما ، این است که کشورهای پیرامونی این کانال را تحت نظارت خود قرار بدهیم . »

اغلب ملت های این « کشورهای پیرامونی » ، تازه به جست و جوی راهکارهای یافتن هویت مدرن برخاسته بودند . به نظر ایالات متحده ، این کشور ها به شدت دچار بی ثباتی و آشوب بودند . آمریکائی ها به این نتیجه رسیده بودند که با ایجاد « نظم » در این کشورهای بدبخت ، همزمان می توانند به دو نتیجه فوق العاده دست یابند . یعنی می توانند ضمن تامین سودی سرشار برای ایالات متحده ، ملت های بدوی را هم که نیاز به راهنما و مرشد داشتند ، متمدن و مدرن کنند . اعتقاد واهی « سرنوشت ساز » بودن ایالات متحده ، آن ها را قانع کرده بود که نفوذ آمریکائی در کشورهای خارجی مثبت است و اگر کسی مخالف این نظریه باشد ، آدم بدی است .

تئودور روزولت اعلام کرد « تنها آرزوی کشور ما آن است که همه کشورهای این قاره ، در نیک بختی و کامیابی زندگی کنند . و نمی توانند خشنود و کامیاب باشند ، مگر آن که مناسبات و رفتار و تعهدات خود را نسبت به « کشورهای دیگر » ، به خوبی تنظیم کنند . »

منظور رئیس جمهوری وقت از « کشورهای دیگر » ی که کشورهای آمریکای لاتین باید با آنان

رفتار مناسبی می داشتند ، تجارت ایالات متحده بود . کشورهای که عنان اختیار خود را به دست آن ها می دادند ، به نظرشان دوست و پیشرو می آمدند . کشورهای که چنین نمی کردند ، ممالک متمرّد و سرکش بودند و باید تبدیل به هدف های نظامی می شدند .

با پایان گرفتن دوره ریاست جمهوری پرزیدنت تافت در سال 1913 ، نخستین دوره انفجاری توسعه طلبی آمریکائی ، به نتایج هولناک خود رسید و ظاهراً پایان یافت . تا این زمان ، ایالات متحده پورتوریکو و فیلیپین را بلعیده بود و کوبا ، نیکاراگوئه و هندوراس را به صورت کشورهای تحت الحمایه در آورده بود . در عین حال ، با يك سلسله مانورسیاسی و نظامی ، می رفت تا بر کشورهای حوزه کارائیب سلطه یابد . همچنین جزایر مرجانی آزاد ، اما استراتژیک اقیانوس آرام ؛ « ویک » و « میدوی » را ، مثل جزیره « گوآم » و جزایری که به « ساموآ » ی آمریکائی معروف شدند ، ضمیمه خود کرده بود . در هر يك از این نقاط ، ایالات متحده ، به ساختن پایگاه های دریائی پرداخت که با آغاز ادعای ایالات متحده به عنوان قدرتی جهانی ، به کار آمدند .

سناتور لاج ادعا می کرد که « دوران جدید به یکپارچگی و اتحاد و تثبیت تمایل دارد . این کشورهای کوچک قدیمی شده اند و آینده ای ندارند . »

رهبران آن کشورهای کوچک ؛ مثل حوزه سانتوس زلایا در نیکاراگوئه و میگوئل داویلا در هندوراس ، دریافته بودند که واشینگتن استقلال آنان را عمیقاً خطرناک تلقی می کند . برانداختن آنان ، مهر تائید برپایان دوره ای بود که در خلال آن آمریکای مرکزی به سمت پایه گذاری اصلاحات اجتماعی پیش می رفت . آنان می خواستند وارد دوران گذار از جامعه فئودالی به جامعه سرمایه داری شوند ، اما دخالت نظامی آمریکائی ، آن ها را از انجام این تحول بزرگ محروم کرد . آن گونه توسعه طلبی که به وسیله ایالات متحده نمایندگی می شد ، قدرت جدید را با معمای پیچیده ی تقابل با بسیاری از استعمارگران رو به رو کرد و استعمارگر نوپا را عملاً برسر دوراهی قرار داد . اگر می گذاشت دموکراسی در کشورهای زیر سلطه اش شکوفا شود ، آن ملت ها بنا به علایق و سرمایه های خود عمل می کردند ، نه بنا به علایق و سرمایه های ایالات متحده . چرا که در این صورت ، نفوذ آمریکائی در کشورهای آن ها آسیب می دید . برای ایجاد همین نفوذ بود که ایالات متحده دخالت در آن کشورها را در اولویت قرار داد . آمریکائی ها باید میان ایجاد دموکراسی و اعمال قدرت بر آنان ، یکی را انتخاب می کردند . انتخاب دشواری نبود .

اگر ایالات متحده آینده نگری می کرد ، باید اصلاحات و حمایت از اصلاح طلبان را در کوبا ، پورتوریکو ، فیلیپین ، نیکاراگوئه و هندوراس مورد توجه قرار می داد . در این صورت ، شرایط اجتماعی مطلوب تری در آن کشورها به وجود می آمد که دو نتیجه مشخص داشت . نتیجه اول آن بود که شرایط زندگی بسیاری از انسان ها را که در فقدان آن زیستند و در فقر جان دادند ، ارتقاء می بخشید . نتیجه دوم آن بود که از تنش ها و درگیری های اجتماعی که هرازگاهی به صورت انفجاری در می آمدند و ایالات متحده را به دور تازه ای از دخالت نظامی سوق می دادند ، تا حدود بسیار موثری می کاست .

ملی گرایان ، به تناوب علیه دولت های که آنان را دست نشانده و عروسک قدرت های خارجی می دانستند ، دست به شورش می زدند . در قرن بیستم ، بسیاری از این ناسیونالیست های شورشی ، از

تاریخ آمریکائی ، اصول آمریکائی و موعظه های آمریکائی در مورد دموکراسی الهام می گرفتند . با این حال اما ، به حاکمیت سیاسی و سیاست های خارجی ایالات متحده اعتراض داشتند و بر آن بودند تا تسلط قدرت آنان بر کشورهای خود را کاهش دهند ، یا بکلی این سلطه را از میان بردارند . رهبران آمریکائی ، اعتراض و مقاومت آنان را بر نمی تافتند و سعی می کردند پی در پی آن را در هم بکوبند .

راهی را که ایالات متحده در پیش گرفته بود ، به قدرت و ثروت بی کرانی ره برد ، اما رفته رفته فضای سیاسی را در کشورهای ضربه خورده مسموم کرد . بسیاری از شهروندان این کشورها ، در خلال دهه ها سلطه ایالات متحده ، به این نتیجه رسیدند که وقتی آمریکائی ها به آن حد مخالف آناند ، جنبش های دموکراتیک اپوزیسیون ، هیچ اقبالی برای دست یافتن به پیروزی ندارند . این نتیجه ، آنان را به سمت انتخاب روش های رادیکال تری سوق داد . اگر انتخابات سال 1952 کوبا لغو نشده بود ، و اگر کاندیداهای جوانی مثل فیدل کاسترو این فرصت را می یافتند تا مبارزات شان را با استفاده از ابزارهای مدنی و به صورت اجتماعی و عمومی پیش ببرند ، و از نهادهای دموکراتیک برای مدرن کردن کوبا استفاده کنند ، رژیم کمونیستی در کوبا ظهور نمی کرد . اگر ایالات متحده از دیکتاتورهای نیکاراگوئه حمایت نمی کرد ، کارش به جایی نمی کشید که در دهه هشتاد مجبور به رویارویی با جنبش ساندینیست شود .

یک ربع قرن پیش از 1898 ، سلسله ای از بحران های اقتصادی ، اغلب نقاط جهان را آزار می داد . در جریان گذار از وحشت های اقتصادی میانه ی دهه ی 1870 و اواسط دهه 1880 و اوائل دهه 1890 ، ایالات متحده هم از آن بحران جهانی مصون نماند . رهبران سیاسی ایالات متحده ، دست اندازی ها و توسعه طلبی های خارجی را ، راه برون رفت از دور مخرب بحران اقتصادی یافتند . آن رهبران ، بر این عقیده بودند که دست اندازی و توسعه طلبی ، پاسخی فوری به آن بحران درد و مبدا تاریخی خواهد بود که در جریان و نتایج آن ، شرایط ایالات متحده در پایان قرن نوزدهم تغییر کرد . نخستین مبدا تاریخی به عنوان راه برون رفت از بحران اقتصادی ، بستن مرزها و افزایش عظیم تولید کشاورزی و کارخانه ای بود . روسای پی در پی جمهوری ، « سیاست درهای باز » را پیشه کردند . توجیه آن روسای جمهوری ، این بود که با این سیاست ، می توانند همه ملت ها را پیرامون نظام تجارت جهانی گرد آورند . البته بهتر است در این مورد به جای سیاست « درهای باز » از سیاست « توسعه درها » استفاده کنیم ، چون در واقع سیاستی بود که ملت های دیگر را ، چه می خواستند ، یا نمی خواستند ، مجبور به خریدن محصولات آمریکائی ، تقدیم منابع طبیعی کشورهای خارجی به ایالات متحده و اعطای امتیاز های ویژه به سوداگران آمریکائی می کرد .

رهبران آمریکائی به این دلیل برای این سیاست غوغا راه انداختند که می گفتند کشورشان برای برون رفت از بحران اقتصادی ، باید راهی برای تولید اضافه پیدا می کرد تا مساله عرضه مازاد بر تقاضا را حل کند . راه حل عرضه بیش از تقاضا اما ، به شدت فریبنده و گمراه کننده بود . در حالی که آمریکائی های ثروتمند آه و ناله راه انداخته بودند ، توده عظیمی از مردم در فقر و محرومیت شدید می زیستند . از اضافه تولید مزارع و کارخانه ها می توانستند برای رفع فقر میلیون ها تن از مردم استفاده کنند ، اما انجام این عمل ، شکلی از تقسیم ثروت را می طلبید که با منافع آمریکائی های

قدرتمند در تضاد قرار می گرفت . بنا براین ، به جای تقسیم اضافه تولید میان مردم فقیر کشور خودشان ، به خارج از مرزهای خود چشم طمع دوختند .

با استقبال از سیاست « در باز » ، ایالات متحده بسیاری از مسائل اجتماعی خود را نیز صادر کرد . پدید آمدن بازارهایی در بیرون از مرزهای ایالات متحده ، برای آمریکائی ایجاد کار کرد ، اما اقتصاد کشورهای فقیر را چنان از شکل طبیعی خود خارج کرد که به صورت عمیق و گسترده ای به فقر آنان دامن زد . وقتی شرکت های آمریکائی انحصار وسیع شکر و میوه را در منطقه اقیانوس آرام ، آمریکای مرکزی و حوزه کارائیب در اختیار خود گرفتند ، کشاورزان کوچک بی شماری را وادار کردند که زمین ها شان را ترك کنند . بسیاری از این کشاورزان که زمین هاشان را از دست داده بودند، تبدیل به کارگران قرار دادی شرکت های آمریکائی شدند که فقط وقتی به وجودشان نیاز داشتند کار می کردند . پس طبیعی بود که نفرت آنان از ایالات متحده افزایش یابد . همزمان ، شرکت های آمریکائی ، سیل کالاهای خود را به آن کشورها سرازیر کردند که این عمل جلو رشد صنایع بومی را می گرفت .

تأثیرات نخستین عملیات آمریکائی « تغییر رژیم » ، چنان چون موجی سراسرکشور و جهان را در نوردید . در خود ایالات متحده ، توانستند ملتی را که هنوز از آثار و میراث جنگ داخلی رها نشده بود ، با قدرت مطبوعات احساساتی و پرشور ، حول محور قدرت ملی به وحدت برسانند . برای رسیدن به این هدف ، این مطبوعات احساساتی شروع کردند به نوشتن تفسیرها و مقاله های پرحرارت تا بسیاری از آمریکائی را قانع کنند که تقدیر و سرنوشت کشورشان رهبری جهان است . « ویلیام راندولف هرتس » در راس این نویسندگان و مفسران شورانگیز قرار داشت . این مطبوعات احساساتی ، نتیجه می گرفتند که فقط تبعیت از این تقدیر است که امنیت جامعه و کشورشان را تضمین می کند . آنان ، سعی می کردند برای به کرسی نشاندن شور و حرارتی که راه انداخته بودند ، در واقع توجه آمریکائی ها را عملاً بدزدند و آن را متوجه معیار پراهمیتی کنند که بنابراین ، اثبات بی گناهی و مظلوم واقع شدن آمریکائی می توانست آمریکائی ها را به بازاندیشی در مورد جای طلبی های جهانی ایالات متحده وادارد ، اما موفق نشد . به عکس ، آمریکائی ها این واقعیت را پذیرفتند که سربازان شان حتماً برای به اطاعت در آوردن و مقهور کردن فیلیپینی ها ، مرتکب شرارت شده اند تا به هر صورت در جنگ پیروز شوند . تظاهرات وسیع و پر سر و صدائی در رابطه با اعمال جنایتکارانه ارتش ایالات متحده در فیلیپین برپا شد ، اما سرانجام ، اعتراض ها کم رنگ و کم رنگ تر شدند . این اعتراض ها ، در صداهائی که اصرار می ورزیدند باید به سوء رفتار پاسخ مناسب می دادند ، والا میهن پرستی آمریکائی زیر سؤال می رفت ، غرق شدند .

روسای جمهوری ایالات متحده ، نخستین عملیات « تغییر رژیم » ها و تجاوز های نظامی را چنین توجیه می کردند که می خواهند مردم سرکوب شده وزیر فشار را آزاد کنند ، اما در واقع همه این دخالت ها دلیل اقتصادی داشتند . ایالات متحده ، هاوئی و فیلیپین را به این دلیل ضمیمه قلمرو خود کرد تا سکوی پرتاب و پل ارتباطی مستحکمی برای تجارت با آسیای شرقی بسازد ، پورتوریکو را به این دلیل از طریق تجاوز نظامی مال خود کرد تا مسیر تجاری خود را تامین کند و آن جا پایگاه دریائی بسازد ، و روسای جمهوری نیکاراگوئه و هندوراس را برانداخت به این دلیل که اجازه نمی دادند کمپانی های آمریکائی با دست باز در کشورشان به چپاول ادامه دهند . در هیچ يك از این

کشورها ، واشینگتن نه آمادگی برخورد با واکنش حکام بومی را داشت ، و نه آمادگی مقابله با خشم ناسیونالیست ها را . و اصلا تصور چنین واکنش هائی را هم در محاسبات خود نگنجانده بود .

چرا آمریکائی ها از سیاستی حمایت می کردند که حاصل آن درد و رنج برای مردم سرزمین های دیگر بود ؟ دو علت برای این سیاست وجود داشت و این دو علت ، چنان درهم تنیده شده بودند که دلیل واحدی را به وجود می آوردند . دلیل اساسی این بوده است که آمریکائی ها فکر می کرده اند سلطه برنقاطی بسیار دور ، امری حیاتی است که باعث کامیابی مادی ایالات متحده می شود . این توجیه ، در زر ورق توجیه دیگری پیچیده شده بود : در ذهن اغلب آمریکائی ها ، این باور قوت گرفته بود که کشورشان جز به نیک بختی و بهتر شدن جهان نمی اندیشد . بر مبنای این باور بوده که مخرب ترین عملیات ایالات متحده در کشورهای خارجی با هدف اعمال اقتدار این کشور ، تحمل شده است . نسل های بعدی رهبران سیاسی و تجاری آمریکائی ، به عقیده ناب استثنائی بودن و یکتا بودن ایالات متحده ، ایمان آوردند . هر گاه که ایالات متحده به دلایل خودخواهانه و بی شرمانه به کشورهای خارجی تجاوز کرده است ، متجاوزان آمریکائی همواره اصرار ورزیده اند که در پایان تهاجم ، اعمال جنایتکارانه شان نه تنها به سود ایالات متحده ، بلکه به نفع مردمی هم که به کشورهاشان تجاوز کرده اند ، بوده و نتیجه اش ایجاد صلح و عدالت در جهان از کار در آمده است .

از تاریخی که آمریکائی ها میان سال های 1893 و 1913 سازنده اش بودند ، دو واقعیت دیگر هم در زندگی جغرافیای سیاسی پدید آمد . یکی از این واقعیت ها ، نقش قطعی روسای جمهوری ایالات متحده در شکل دادن وقایع جهان است . در این سناریو ها ، هیچ محدوده ای وجود نداشته است که بگوید اگر این نقشه نگرفت و « چنین نشد » ، چه اتفاقی خواهد افتاد . اگر « گروور کلیولند » ضد امپریالیست در سال 1888 انتخابات را به « بنجامین هریسون » نمی باخت (که البته اکثریت آرا را به دست آورد ، اما در بازی الکترا ل باخت) ، ایالات متحده هرگز انقلاب علیه حکومت پادشاهی در هاوایی را مورد حمایت قرار نمی داد . اگر کسی غیر از ویلیام مک کینکی در سال 1898 رئیس جمهوری ایالات متحده می بود ، تصمیم می گرفت که بگذارد کوبا و فیلیپین پس از جنگ اسپانیائی ها و آمریکائی ها ، به راه استقلال خود بروند . اگر ویلیام هوارد تافت انتخابات 1908 را نمی برد و فیلاندر ناکس وکیل شرکت های تجارتي را به سمت وزیر امور خارجه ایالات متحده نمی گمارد ، واشینگتن اصرار نمی ورزید که دولت زلایا را در نیکاراگوئه براندازد و به همراه آن تجاوز ، امید به تجدد خواهی را در آمریکای مرکزی از بین ببرد . تا زمانی که روسای جمهوری ایالات متحده می توانند چنین در مورد سرنوشت ملت های دیگر تصمیم بگیرند ، تعجبی ندارد که گاهی آمریکائی ها از این که در انتخابات آمریکا شرکت کرده اند ، پشیمان شوند .

علت و عامل دومی که بر تاریخ این دوره سایه می افکند ، فقدان کامل توجه ایالات متحده به عقاید مردمی بوده که کشورهاشان را به اشغال خود در آورده است . رهبران آمریکائی به خوبی می دانستند که مردم هاوایی با الحاق کشورشان به ایالات متحده مخالف اند ، اما هیچ وقعی به این خواسته عمومی نگذاشتند . هیچ نماینده ای از کوبا ، فیلیپین ، یا پورتوریکو در مذاکرات پاریس که به جنگ اسپانیا و آمریکا پایان می داد و سرنوشت کشورهاشان را رقم می زد ، حضور نداشت . در نیکاراگوئه و هندوراس ، حتی دیپلمات های آمریکائی در پیام هائی که برای واشینگتن فرستادند ، تاکید ورزیدند که پروژه اصلاحات لیبرال ، خیلی بیشتر مورد علاقه مردم است تا تحمیل رژیم

خودکامه و مطلق گرا از طرف ایالات متحده . نظریه ی گوش دادن قدرت فاتح به عقیده مردم در کشورهای تحت سلطه ، به زعم بسیاری از معماران سیاسی ایالات متحده پوچ می آمد . آمریکائی ها همان تصویری را از مردم آمریکای لاتین و آسیا در ذهن خود مجسم می کردند که روزنامه ها در کاریکاتورها برای آن ها می کشیدند : بچه های ژنده و گدا ، عموما رنگین پوست و در به در و درمانده و عقب مانده که فکر شان در مورد آن چه می تواند به نفع شان باشد ، از پاره سنگ فراتر نمی رود .

اگر چه در مورد تغییرات اساسی که از سال 1898 به وسیله ایالات متحده به وجود آمد و ضرباتی که به بهانه بیرون راندن استعمار گران اسپانیائی به این کشورها وارد آمده است بسیار نوشته اند ، کمتر به تاثیر هائی که این دوره بر خود اسپانیا گذاشته است پرداخته اند . این شکست بزرگ ، سالیان دراز در اسپانیا فقط فاجعه ای بزرگ خوانده می شد . این فاجعه ، در واقع پایان يك امپراتوری بود که چهارصد سال در تاریخ جهان نقش قطعی و تعیین کننده داشت . فرو ریختن آن امپراتوری ، به صورت اجتناب ناپذیری به دوره متهم کردن خویش و تردید به خویش ره برد . با این حال ، در چنین دورانی بود که شاعران ، داستان نویسان و فیلسوفانی در اسپانیا پدید آمدند که به نسل 98 معروف شدند . نسل معروف به 98 بود که احتمالا مهمترین جنبش روشنفکری را در تاریخ اسپانیا پدید آورد . این چهره ها که از آن جمله بودند « رامون دل واله انیکلان » ، « میگوئل د. اونامونو » و « خوزه اورتگا یه گاست » ، با فروپاشی امپراتوری اسپانیا ، تولد دوباره فرهنگی و معنوی اسپانیا را اعلام کردند . باور آنان مبنی بر آن که هر ملتی می تواند به جای اقدام به سلطه گرایی و امپراتوری ، در درون خود به عظمت برسد ، ستون های جمهوری اسپانیا را که در سال های 1930 شکل مادی به خود گرفت ، پایه ریزی کرد و از آن مهم تر این که ، اسپانیای مقتدر را در پایان قرن بیستم پدید آورد . در تجدید حیات اسپانیا ، بعضی ها به الگویی اشاره می کنند که نه تنها در بستر آن ملتی می تواند پس از دوران امپراتوری همچنان باقی بماند ، بلکه از میان شعله های آن در آید و در جهانی که زمانی بر آن سلطه داشت ، تبدیل به نیروئی در جهت تحکیم ثبات باشد .